

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

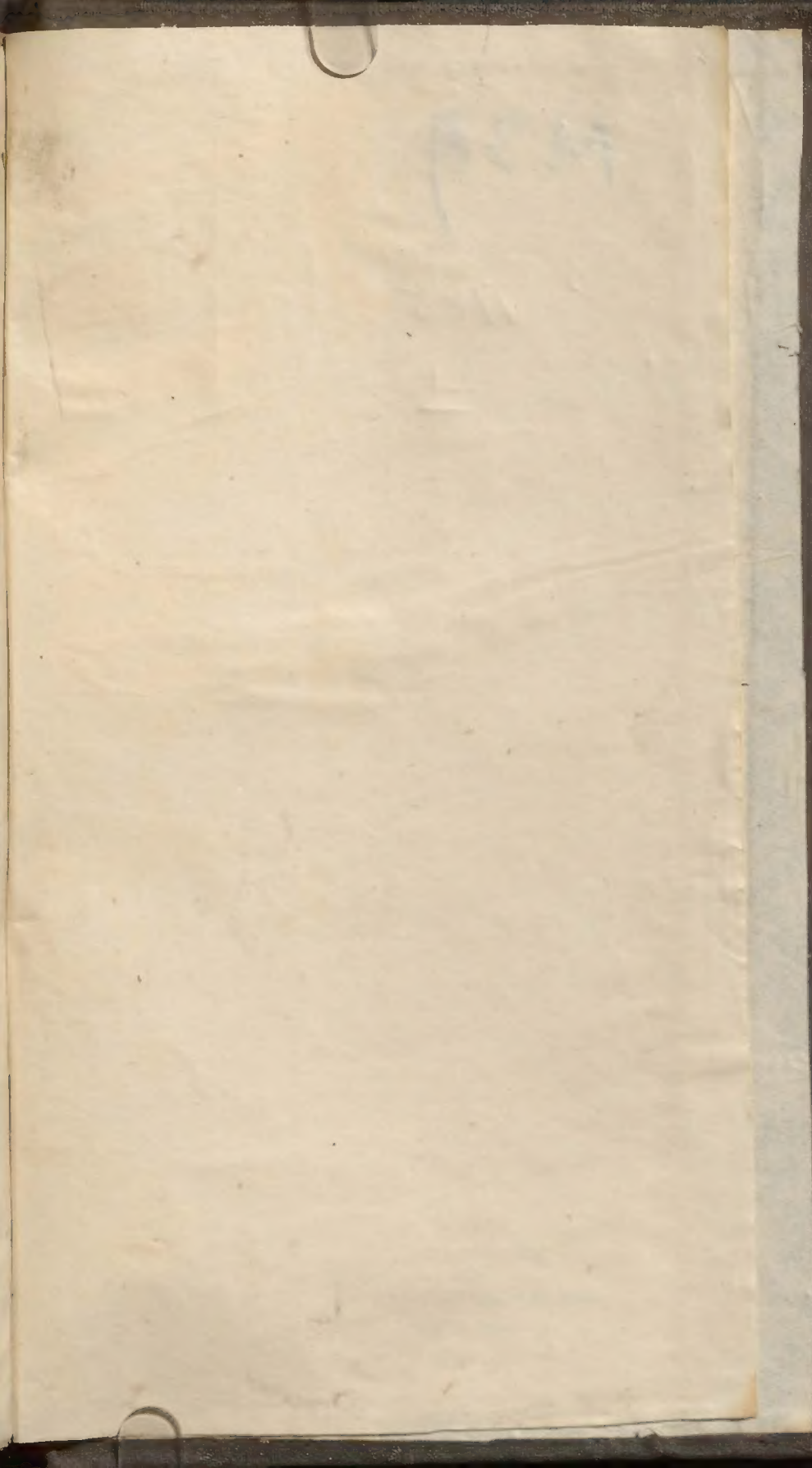
7785 21

39 10/4 1

M 38

7785

21



[illegible]

کتابخانه

توده و صرع و نسیان و سایر علل که روی نایب است از ترش و بادی برهنه لازم دارند
فصل سیم در سکه مخوف و آن حالتی است که حرکت جمیع اعضا باطل شود و الی این
 و تدبیر آنست که خرزه در مکر افند و اگر باین کف در دامن آید متعذرا علاج است
 و گاه نفس میخوابد پس بر سو که محسوس کند و در دو بر دکان مانند فرق میان مسکوت و نیست
 است که اگر عکس نکند نظر افکند که در دیده او دیده شود و نندزه بود و گاه بوس
 متوجه است و پس از حالت که سر روی اطراف و در و در سر صعب و در و در تلخ است
 و بر هم کردن دندان در خواب علی بنی شود و آنکه اندک خواب و ساعت بعد از
 مسکوت برادف کند علاج بر دانه علامت و روی سرخی رو و سیاهی و تیرگی
 خنک در خنک کلو می شود و ظهور عروق پس از آن نفس تغییر غلیظت شود و آن
 نبوی گریه در خواب و بیهوشی که سر از زیر یک است بیدار یا حجامت
 میکنند و سر پستی بر زیر گیرند و بایوس حکم نمایند و بعد اوقات خیار حشر
 درم در آب تمهیدی حل نموده صاف کرده بیکرم بدنند و تقویت دفاع بضدل
 و گاه بکنند و علامت بلغمی سفیدی چهره و رفیق است و باین و کف
 غلط غلیظ **فصل** در وقت بیهوشی معطیات بدنند مثل نخچین و تنباکو تمند
 و بخس و گاه سبیل و از مسکوت بهیچ نوع بشمار نشود و روی سر او را تراشید
 تا تبه نافه نزدیک سر او در دانه از آن خنک تحلیل پذیرد و بهیوش آید بعد
 افاقه تریاق از تبه بخشد بکبرانی علاج صرع نمایند **فصل پنجم** در توده
 و آن علامت است که در کج خود و چشم فرار کرد و چراغ را بدین خاموش نتواند

غلط غلیظ

در کف

یا مانند پاک
 بهیوش

که در آن روز بخوفت علاج آن در باب اول و فایده که شد نافع این مرض نیز
دیکر عاقل و خاقل و خرد و دل از هر یک یکدرد مصیبت یکدرد و درم و درم عمل آید
غرضه کند مگر با و سر هموزن بقدر افتمه بخورد **دیکر** چوب سبزه بالون از چوب
هر سه برابر و کبریا بر همه آرد و بخورد و هموزن روغن کنجد گرفته پوئری سازد و در
بوتلی که دره سینک کند و گرم به بندد **دیکر** روغن جوز هندی یا روغن دهنش و دهنش و دهنش
چرب کند بطرفی که کشیدگی باز حرکت کند و باین تواند کرد **دیکر** سیر و انکوره
بر دو را باب آید سوخته کند **فصل هشتم** در سبب مرضی خوف است و آن
خواب و در غایت گرانی که چون باین بر وزند بند چشمت باز کند باز بخوابد
علاج آن فانی کرد و در آن گاه و در مینی بوفند **دیکر** یکم یکم یکم یکم
باب سده در مینی چنانکه عطر اید و هر دو ساق محکم به بندند که بدین تدبیر
بمدار شود ششم چنانکه درم جزل و شعلیت هر یک منج و درم کوفته و در ساق
سج و درم لب خوش آید نامه و درم بماند جامه نیرینه خسته کند تا بجلادان از سر و پا
و هر علاجی که در فایده تحریر شد مفید آید **فصل نهم** در کالوس که از اندامها
اجتناب کند بپسند این حلقه باغی و سودا و درم علامت آن در این چنان خال کند
چیزی که آن بالا آید سینه او را و در کوفته بر تنه که نشانی کند بیک بند شود
و حرکت منقطع کرد و در این بخوبی مع شود یا سکه علاج اگر علامت غلبه خون باشد
فصل نهم در علامت غلبه باغی یا سکه سکه سکه درم جوزا الفی بخورد باب
که در دندانهای خود و باغی بر آید باز تیرد و غش و سکه و درم برابر امیخته بکنند تا

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

انتهای

کم

کرم خور و دیگر کیدام مصطک رومی هر روز بخورد چنگا که مداومت کند در کسب

کیدام مصطک بلبله بلبله اندک پنج سوسن اسماکونی بر یک سدرم تربو سفید و دو سوسن
برنجیل چهار روم و در چینه نگردم سوسن و نخته تار و غش تا و خرب که فوج چهار دام
عل و میخه هر روز شش دام بخورد باقی علاج صرع است **دیگر** حب الشافیه
خود سه چهار که بی مین از خوراسان بفرورد برای این مرض از هر قسم که باشد بهر
علاجات و مجرب است بر سیر از سیر و بیا کتبه نا و پا قلند و لوسیا و خود اغذ
مبخر و هم از قبل طعام خاصه است **فصل دوم** در صرع و تشنج طاهر با قیصال که تشنج
و بر هر و ساقی حجاب منگنه یا که صاف کثینند و اگر حلیطه دیگر یا سیر روز
منبج و لعاب مسهل مطابق مرض بدینند **دیگر** حب الشافیه و این را بقدر خود بخورد
مواظف سنی وقت نوب بخوراند که برای صرع تمام صرع نافع است **دیگر** تخم مغز مینوه
بخورن نبات هم را بر این سینه و وقت صرع و بر منجر است قطره بچکاند **دیگر**
نیم مغز خسته مینوه و دو نیم عدد غلغل کوبانده و در یک سوزخ سینی چنان بپزد
برند که بویاع برسد و شیخ خشک نیم قیل کرده **دیگر** هیرا سنگ که قیاس از انگوره
باب سوده و در سه قطره در سینی بچکاند بلخ زر و فام که بر آب کشیده بکند و همانقدر
سیر پاک کرده همه را سینه مبار و وقت صرع باب سوط بکند اس که سب
یک قهقهه شیره برین پی برید و معبل رشته از و در قمار و رقم باد و ماه بخورد و غذا
برخ و شیر **دیگر** اقمیون عاقر حار سلطه و سلفاج کوفته نیمه بخورند و سینه
برادر و معتدل حار و خمر جیش از نوبت بخورد و در آن آفتاب عود بکند و الا جائز نیست
نیمه چنان مالیدن

رگش زفتی نیز میست و اگر صبح بزرگت عضوطی یعنی دست و پا باشد علامت
 حرکت آن غصبت پیش از شش باخشد باز اگر قتی صبح و وقت است بالای آن عضو
 محکم نبیند تا بخار بدفع شود و بکند و آن عضو را داغ دهند و مدتی جای دارند تا
 تمام نیز دفع شود و پس نیز از خوردن کرفس و از حمام و باوتند و نگاه دارند و آن روز
 و یک روز پس باوتند و یک روز پس از شش و بسیار کمر لیس و آنچه در باب کمر است
 شد لازم است **فصل دهم در عیش** معنی از بدین عضو است آن بلغم بود که
 بکثرت شش یا بسیار جمیع اگر بعضی از جبهه آن زاده شد پدید آید بی سر شود
 علاج اگر بزرگی و تری شش مهمل است بود و جبهه عیشی بی باغیت است
فصل یازدهم در عیش بزرگی و او دیو یک سوخته بزرگی که ام اسند و دوام بخم شود
 نیدم بخار گرفته بخیه بکند و صوابی که می آید و هر روز و کوی بخورده
 اگر از کس و جگر جمیع شده استفعال مرطبات کند و مومهای خاص بخورده و با کدوم
 روغن کا و بخورده و **فصل دوازدهم** اگر بعد از شش است و علاج در فصل امراض شش است
فصل هجدهم در ایخولیا و آن فاساد و کمر و کمان سر است و معنی آن
 در لغت و زبان خلط سیاه است از جهت محتاج است فکر و غم و حشمت میشود و متغیر
 از خلق و دو سه از خلوت و تنهایی است علاج قصه قنای و بعد از خود تنه می شود
 بر تکلیف معالات شکر یعنی سر و مزاج را امتثال نمود و عزم و محو و رانانند
 و کافور و کلاخ زدن و بوسیدن و شربت شش از یک قرص بگلار حل کرده خورد
 معده است **فصل نوزدهم** در پند بآنان میده باشد تا خوردن و حریره خشک شش نیز معده

معنی از بدین عضو است آن بلغم بود که بکثرت شش یا بسیار جمیع اگر بعضی از جبهه آن زاده شد پدید آید بی سر شود
 علاج اگر بزرگی و تری شش مهمل است بود و جبهه عیشی بی باغیت است
 فصل دهم در عیش معنی از بدین عضو است آن بلغم بود که بکثرت شش یا بسیار جمیع اگر بعضی از جبهه آن زاده شد پدید آید بی سر شود
 علاج اگر بزرگی و تری شش مهمل است بود و جبهه عیشی بی باغیت است
 فصل یازدهم در عیش بزرگی و او دیو یک سوخته بزرگی که ام اسند و دوام بخم شود
 نیدم بخار گرفته بخیه بکند و صوابی که می آید و هر روز و کوی بخورده
 اگر از کس و جگر جمیع شده استفعال مرطبات کند و مومهای خاص بخورده و با کدوم
 روغن کا و بخورده و فصل دوازدهم اگر بعد از شش است و علاج در فصل امراض شش است
 فصل هجدهم در ایخولیا و آن فاساد و کمر و کمان سر است و معنی آن در لغت و زبان خلط سیاه است از جهت محتاج است فکر و غم و حشمت میشود و متغیر
 از خلق و دو سه از خلوت و تنهایی است علاج قصه قنای و بعد از خود تنه می شود
 بر تکلیف معالات شکر یعنی سر و مزاج را امتثال نمود و عزم و محو و رانانند
 و کافور و کلاخ زدن و بوسیدن و شربت شش از یک قرص بگلار حل کرده خورد
 معده است فصل نوزدهم در پند بآنان میده باشد تا خوردن و حریره خشک شش نیز معده

[illegible]

شعفه

نخ

علاج

در شخفه یعنی وضعی که در ریشهای خورده که در سر و رو بدیداید
 و ریخی که شخ از روی ظاهر خود مثل غسل و کاهن رقیق و خشک است و قیضال
 بکشد و حی می کشند و یا از زبون بکشند مصل ماوه باید دلو که فصل و هوا
 معتدل باشد **و** انگه از آن و شنباس که ضا و کنند فنیله جوامد اسکنان و پوست
 چیده بر یک دم بار یک بار مثل سرمه کوده در پنجه نرم موم در شانه در
 روغن تخم بکشد از دو هشت دم سر که انداخته بماند تا نرم شود بر سر مالند فنیله
 تنگ استم خرباشیده در روغن تخم امینحه مالند **و** طه کردن نرگین تازه کا و آب است
 که چند کانه گویند در تنگه محراب نشسته و برای باد خورده نیز
 در او شولیت و دوا و لیمو یعنی با ده خورده این علت شسته در روی ریش افکند
 و بر سر خود شالینا اجتماع رطوبت فاسده است که محتوی شده پیچ موی را تصفیه
 و بریزند علامت آن اگر از خون بود رنگ آن موضع سرخ باشد و اگر از لیمو بود
 سرخ و صغیر و در او سر و اسبیه علاج از شخفه تصفیه قیضال که شخه حی می کشند
 و کلک در آن موضع مقرر در یکماه سه مرتبه و شیر خراب لیمو انجا مالند و مد او مست
 تصفیه سیاه و سیر برابر کوفته ضا و کنند بوی خرباشیده و طه کنند **و** کرم سیاه
 که مردم و همتانان که نمید بوی کوره خورده و پیچ و دوا اول از حله ان
 کرم خراس موضع فرض کرده رطوبت که از آن کرم برارند و از انجا مالند و با
 کرم زبامیج باید و حبه که ده لکها در **و** کل که است تازه بهر دو دست مالیده رطوبت
 که از آن براید مالند تا به سفید شدن آنها است و از آن اول ان موضع بهر پیچ کشن مالیده

سخ کنند بعد کاک زدن سرگین بمس روغن میهم کرده طلا کنند **از روغن**
باب سیم پنج حنظل یک نیم درم کثیرا و درم باب سیم یکم کجوز تا سه نیمه **بهره**
یک روز بده بود و موضع را با برچ درشت مالند چون شیخ شود باز و بر کاک
کرده **باب** کجک سیاه که بند خضابو گویند و یا زینور سیاه یا زینور روغن کجک
برای کشند چنانکه کوز و روغن مذکور هر روز بر آن موضع طلا کنند انواع مایه
روغن خسته که اول بکمر تهنایت که مرشد بر اینجا طلا کنند طریقی روغن
این است که خسته را با خمر خورده جویده کنند و مرضی موضع را کک زن با حرکت
حرکت چوبه شیخ کجکی باب سیم کرده طلا کنند **و بزرگان فیل بر غلط**
که دوش بر آن زوف خاسته آن شیر می کشند طلا کنند **از کرکوت یا میز و اتو**
بود **باب** افلا بخار را بخارند و دیوچه را در روغن کجک بخورند و صاف کرده
طلا کنند **مرضی** مرضی با برچ درشت یا با چک **بهره** بخارند که سرخ شود باز
سند اس دور روز مالند **باب** پس افند و مکس یا میز شب طلا کنند یا
اول اینجا را سخ کنند و دو را در دست مالیده و در کنند بعد **باب** م لبوبه
استعمل یعنی بپایز حنظل که بندی کانه که سید لکارد و خوب اسیده و پوست آنرا و
ورق عجمه در لیمان خشک کنند بعد نوقه طلا کنند **باب** در انتشار شعر
وان علی شت که نام موی سروریش ریختن که در شب حدوت آن میورست **باب**
یا انتاع و یا ضیق مدام علاج فصد و بعه **باب** ابله و بلبل سیاه و لادیه را بر
کجک حل کرده بر سروریش مالند موی از ریختن بماند **باب** پنج چوب کشیده درم باب
سعی کرده در شباندره دهم از دست دهم روغن کجک بخورند تا آب بماند

بهره

را صاف کردن بکند و در شب می باید با هر کس که در روزی کل با یکدیگر
بماند و برای رختش مو خارشش سرش و پیشانی و پهنی بر پهنی گوشت
ماشک کند کل مسموم نیلوفر یعنی کنول از هر یک یکدوم شده و وسیع دام
دوا با آب سخی کردن و بشهده امیخته با لوبه و یکسایه کنول از دانه خشک شود باز با لوبه
در میان نشیمنی شعری تر قیدین موحود و شامی عسله از غله سوس
بود علاج آن که شمع کوسن کج سیاه کل نیلوفر ناک کسیر با بون طلع کند
بهمه که اندک کوسن این شمع نسل ذاک کسیر که هر سوره و سر اندازند
خود عوت بر می آید و دور می شود و در روزی کل حل کرده چند روز با لوبه
در فراط جودت مود را با آب سخی موی که یکدوم کسیر عسله آن مغز سیل نکل
آنند سیاه با بون و سر اندازد و با لوبه سیاه کسیر شود و خواب شود
و در روزی مادم و سر کند و در آنجا شعری در ویاسدن موعلاج حد
مادم و در خصله محل ریش مادم با لوبه و در روزی بیضه مرغ در آب جوشانیده زرد
او کفته در شیشه بچکاند و در جای که مونسند با سته و عاق که اینده با لوبه می
در روزی بیضه و دم مکر خشک مادم اب ابله برابر روغن هم را پش و چون اب
نماند لغاه دارد و هر روز دو مرتبه با لوبه و در کل که بهل درین باب نیز نافع است و طاق
استقال آن در خزانه نوشته شد و در طول شعری در از می موعلاج آنکه
کنول با جمل هم برابر و در شمس شده یا و کنند و دو ساعت بگذارد و بعد از آن
با آب بکشد برای اکثر اراضی نافع است و کوبیده روغن کجیده بوده و در روزی
خارش را خیر دفع کند و در خضاب یعنی یکدوم موعلاج و سیمه حار و آم

[illegible]

اطراف چشم طلا کند و در سه مرتبه تکرار کند و در هر مرتبه **در** در آغاز پوست بلیه
بکلاب سائیده بالا در چشم طلا کند **در** بر برگ کزنده تازه مالیده و در بار چوب
بسته و در سه قطره در چشم چکانند و بعد دو که هر یک مکرر عمل کند و همین قسم آخر
برای قسم دوم و ضروری ترین حاجت **در** بهنگامی که بر سر سرخه و گلو
از هر یک و در دم بوی کند و بابت پوست خشک شدن تر کرده زمان زمان در چشم چکانند
و در نسخه پوست خشک شدن بر روز بوی فو نعل بر روی صورت و در آغاز بلیه سیاه
یکصد و کافور و سرخ زعفران یکسرخ بکلاب سائیده که در چشم طلا کند در یک عشت
فوقان ظاهر شود اگر بگویم باید بگویم درم کند و اگرانی چشم بود و دیدن آب
و در می ترش آید و بخار و چرک در چشم ظاهر کرد و علاج با جو زرقی و کنگر سکنجیه کند
و فاقه نماید بعد از پنج و بر کتیب بر آب بوده بخورد و در چشم چکانند و اگر خوا
بابت حب کرده نگاه دارند و وقت حاجت بابت سائیده و در چشم چکانند
چوب ناز کو شهر از هر یک در می بابت سائیده گرم کرده بالا و در چشم طلا کند و اگر از باد
بابت چشم سرخ مابذود و سخت و خارش باشد و از چشم رو دهر و او که بدست
ند و خلک و علاج بید انچه نوده هر دو را جدا جدا در روغن کاج و چنان بر
کند که سوخته نشود در همان روغن سائیده طلا کند و در او را ریما کند بی با شکر
را س کرده گرم غصه طلا کند **در** زخم چیل شکستنی سنج کوشن همه بر آب بوده با روغن
کافور در چشم چکانند **در** صندل خفید و بر کتیب و کوشن و جو ناز شکستنی بابت سائیده
گرم کرده طلا کند **در** در جو کس کلو و تر بهد و شند و سختی بلی در زرا میخونه نوشیدن
جمیع امراض چشم را می کشد اگر در چشم از گرمی افتاب یا لیس حادث شده باشد از بلیه

در چشم چکانند
در چشم چکانند

از کبابی کل کنند **در** لید و شیر و بویک سخی کرده در چشم کشید و از همین مغویست و هر
را که کنه باشد شش خون گرم که بر بچه در چشم حلا کنند و یکسند فی النور نیکو شود
و خون شکر نهند در چشم کشید برای رنگ نه و اگر از این چشم را نفع تمام نذر د
برای اسخی چشم و دمه و دیگر از این چشم بر هم نهاده باشد که زبان اندی **افزون** **بکشد**
خاص نکیرم در غوطه سیل قلبی با دست چوب نیل یکم میس با با وصل کرده باشد
بشیر بزرگ نرم باشد یکسند متصل بلبان صلی سخی کند شیر و گور و گاه در سخی خنک شود
و دیگر اندازد تا آنکه یکسند مثل هم شود و در صدف بگذارد و در آب کرب مشحون و
در چشم کشد و از این شش و شیرین یکسند و روز که از شش حل شود بکشد و گاه دارد
و استخوان ناید خاصه **دانه** **در** قرحه العین یعنی زائش چشم و زائش عقلت
از تری چشم باشد از اخلاط حاده محرقه که از غلبه رطوبت یا شری یا ضربه شعله شریخ پیدا شود
نداید و در بر سخی چشم و در غوطه و زائش حرقه نقطه سخی بود و در کبابی سخی بافته کرد
او باشد و در قرحه نقطه سفید در سخی چشم را کرد و در غوطه زائش طبقات محسوس در غوطه
لیکن در چشم سخی عظیم میسود و طبقت نذر آنکه زائش است چون امتد او کنند منجر کرد
و رطوبات سخی سلیل نماید علامات در جمیع قسم در ابتدا شدت درد و خلیت
و ضریان و بسیار رنگ علاج آن است غوطه و زائش که در دم کند نیم درم چخته و غوطه
در زائش بر غوطه باشد **افزون** را با آب سوده بر شش چشم حلا کنند **تخم** **تشان** **شکلت**
نفع میتهای در آب سرد و لعاب آن در چشم حلا کنند و زرد و سفید مرغ و زعفران شود
و **کند** **مصلح** **هم** در زائش یعنی کل چشم علاج آن اگر آب که بسیار باقی را در آغاز
از مرغی گرم بود و غوطه خون باشد فصد که صغیر یا حبه زنجبیل کند و سر به بخار

بکشد

افزون

تخم

تشان

شکلت

نفع

میتهای

در آب

سرد

و لعاب

آن

و بکلاب حل کرده در چشم انداخته و باقی باشد چشم را با آب مالند
مواوادم نموده شیر کز قنبر و شیر کز گنده ^{در} تر کرده در چشم نموده و در ^{شش}
کاو نموده و در آن تاس نموده در چشم نموی رنجته برابر ^{اجودا} بوده
بغیدی بخیض مرغ امخته بر بقی طلع کند ^ق در مغیض یعنی زبانی گوشت
که در کور چشم سویی مینی شود چون بعد رکنار سوزن را که رونا در روبرو باب
سود بر روی نگذارد اگر دفعه ششم بهتر و اگر کشت نه و سفیدی بیضه و مال
یعنی و منگیم و آن زیادتی است در یک لای است عده منش
گرافی ملک در وقت باز کردن و این علت را در او انبوه و الا در کار ایام و آغاز
بد و آب شود علاج زنا در وقت بی شب در و باب سینه بر روی طلع کند
در شیوه یعنی ریخته آن آس باشد در آن که در کزانه چشم پدید آید بر خاک
کردن یا بر ریح در کزانه است بهر آنکه شربای چوب اچین عکس شده ^{خام}
هفت بار مضبوط به بند ^{در} مکی را سرد و ر کرده به رانی مالده و بکمر در است و موم
کرده محکم بر روی نهند خنجر کشت چینی کنند کشیش دو باره کرده یکبار به اندیک
کم کرده بر شیوه که از کسکینه بر آب سیده طلع کند ^{در} ذکر بار صبر و صبر و مالده
رسوب با آب سیده بوتلی بند و کر کرده تمهید کند ^{بسیار} و ترید بقیض است ^{لوط}
طلع کند و اگر علاج نکرد و معراض به تریتا خون نراید
یعنی ناخنه علاج سخت و باغ را پاک کند بسوط پاکشای باز نیم با سینه در چشم
چکانند کند و بکلاب سوده در چشم کشند بر روی نفع ظاهر میشود
در طوفه و این نقطه رخ یا کمود است بر سفیدی چشم بکده بر این کرده بکلاب حل کرده

به پنبه تر کرده بپزند و **در** پر کوته بکنند خون کرم آن در چشم کنند
در سبیل و آن پرده ایست شبیه بر کهای در هم بافته بر شند چشم که از
خون میخساید علاج قصد قهال یا حی مت کردن بعد از اطرغیل هر روز قدر
دو درم بروغ غرغور و **در** زکریا خلیل فلفل دراز بخیل بکشد اطرغیل کف و بکشد
زینج مع منسل پوست بر میضه بر میوه خشک سوده سرمد سازد هر روز در چشم
و آنچه در باب **در** شسته معینه همان باند کرد و چون نوی و سبیل و کف و
کند **در** شوزه اید یعنی پروال علاج خون خالیض یا خون باخه حل کرد
لکها دارد موی را کند برینج موطلد کند **در** مورابو چته کنده منخ غور اکون
و داغ کند و بیضه مورچه را بر میوه داغ طلد کند **در** در غش یغ غش و لوری
علاج اگر غلبه خون شد قصد قهال یا صاف منقیده **در** صابون باب سحر کرده
و در چشم کند و ساعت دفع شود و او بر عده است **در** چشم
روز کوری صدق بخیل فلفل صندل منسل ز چوبه دار بله سرمد هم بار کند
همونک هم جگر نیز جگر ده اینجته باب حبه ساند هر روز در چشم بکشد غدا گوشت
چشمه بر میضه است **در** در نزول یا منغ فردا مدن آن در چشم و
این علت از طبعی باشد که پیش برود چشم مناده کند مثل بریدن کف و
و مواد این خیالات از بخاراته موده نیز می باشد فرق است که معده ای در خلط و
اشکلی موده موده و **در** میگر چشم منیا شد بک دفعه در هر دو می شود
تشنه سده و صورت نیز نزول آب منیا شد و قح در آن نفع ندارد و فرق است
که یکی را برشته و چشم کرده بکشد از هر دو یک بخیل مزاج دید می شود

والله اعلم بالصواب
ادویه وادویه کفنه سرفراست در روغن ماهی و فوایدی که سیاه شود
و نیاز نیز در آنش سوخته هر دو را جدا جدا سرد سازد که اول نیاز در چوب
بعد سرفراست چوب مشا این عمل نماید نافع آید و جهت نزول آب
از آن که قوی گردد کافور بهم سین با شیر زنی که پیرانسته باشد پیاده درم
کنند پاره زانیز نافع است در نیند تپنده و دوام که پیوسته ماند
بلکه کلان است که ای کجائی شیخ مانک هر چهار را پیاده با حبس شود
بر آب و در آن چوب نموده وقت حاجت بپاشد و در شکم و کمر بندد
زایل شود قرح کند فاقل فحان شد که علیل را در او نشاند و انکست
انهم بر یک بالای آن بنهند و بن آردیم را و زدن و خردن و پاشیدن کرده
ملاحظه کنند که اگر آب کند شود قرح میزد باشد و الا لا و نیز فاقل فحان است
صافی بود بر یک انگشت و هوا که روغن افغان و شمع دریا بد و هر گاه عطر
در پیش چشم روشنی ظاهر شود و ای که صلاحیت قرح ندارد و سفید است مثل
کج و بیخ و پاره ابنر علیظ و اسمانی و بسیار رنگ بر آنگند که بزود جمع شود و باید
که بقیه آن در ماغ نمایند و بهتر است که کمال و نا بعد نیز ششم که یک سال آید
کند شده به دستکاری کند و آن تمام آن شد که تمام مردم را بپوشد
در دهنه و مع آرد و درین چشم علاج و دوائی که در بند بشیر
پیش از نزدین باب خبر رسیده در سنگ صریح سوده در سفینه انداخته
سنگ خمر که در کوشه چشمی در سفینه بعد سرد سازد و در

در چشم کشند **در** فلفل گردنک سبز بر ملد می گویند که وقتی که بابت بسترگاه امیر و فستق
خند از بستر ساخته است و چای یکبار بر دوش بکشد بعد از آن که بکشد بگوید غی کا
اگر چشم در دوان در چشم کشند **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل
کرد و بنشیند در بطن یک در بعضی اوقات در دوش بکشد و در بعضی جای علاج کف در بطن
بهری یک وقت یا بستر چاکو متشرب بر آب رسیده چون سرمه در چشم کشند **در** فلفل **در** فلفل
یعنی که یکی در دوش و یکی در دوش بکشد و در عینه است از باده از حالت طبعی بر روی بستر کشند
سود و بکل مخلوط می نماید و در چشم او کسره کرد و سایر آن چیز خود بخورد از آنجا که بستر کشند
چنانچه بنیم سنج بستر بر می گیریم سنج حفظ می گیریم همه رسیده بچشم در چشم کشند و در او است
در فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل
و نان خواه چهار درم سکه رسیده هر روز بر روی بستر کشند **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل
شتر بر دوش کشیده با فستق تر کرده در بستر بکشند اگر درم پیدا شود خود بخورد
کندر عنقوت خن سواد بانی شب می خورد در بستر کشند بر می رسیده در بستر کشند
با دوش و بر آلوده کرده در کوراح بکشند و در او است **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل
بهره کشند و کندر از هر یک یک چیز از کافور چهار جاب بسته شش و از دوش بکشد
و زنا سوختگان در همه انواع ناسوز نافع بود و بمان سکر و خواب سوز که خاکه شود
سایه بجا به تن تر کرده ناسوز بکشند و برین نوع مداومت کنند **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل
در جگر که یوس چشم علامت آن چون از خواب بیدار شود چنان بر خواب بماند
سوز علاج هر روز یکبار و کشیده ترسیده آب بنوشند **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل
بکلاب سادی با قدری کافور حل کرده در دوش بکشند **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل **در** فلفل

کندر

چشم

و مار نه زرد درگاه دوسم سجده نایکاه در اند بار آید نغض ملک خاوند
یکی آن به در چشم ز مرض شترالکبه قوی از من یاد کند و دیگر از شتر
آید گشته در گشته عین قوی مرض گشته نیمه کوفته گشته ناله و در درگاه
و سینه آید در آخر روز دهم غلغله طبع حور از دم دوم سینه دوم و در
که در شب مفید است لیکن آن در اند ناسفته و دوم مامیر آن جنبه شده
پورا از من چهارم قرفل غلغله شتر از یک دم شات یک فر
نیمه با یک شترای در آید میخندند ام در چشم و در یک نفر
و درم و می در قند گشته نیمه در یک نفر با شتر نایک نه خج
نوعه نو از شتر فرو آید و در درگاه و درگاه و درگاه
شش دوم داخل قند حاکم و در نوبت کرده سرش - گوشت که در درگاه
یکایک شتر دهند بعد از شتر و مان نوشته شتر سرش که در آید
جبه از درگاه باز طری اول که چون یک قوی بر نوبت می گوید در چشم
و دیگر روز غیر پند اگر با جیاد در خنده شتر از طعم یکدم خورد و در چشم
شتر سوم در اند ارض کوش مستند شتر شتر و شتر اول در وضع
نصف در کوش اگر خنجر عدل شتر رخ شتر و بر کوش و شتر
طبع فقه تعالی و طبع طبع با طرف صغر کند و شتر در کوش
با ام یک ام سر که اگر در دام در شتر شتر شتر و شتر و شتر
یک شتر روز در کوش شتر و اگر آن کوش در کوش شتر فقه و
از کوش

و در گوشه اسننه از یک درص آب می کشک کند و هر چند
از کلک روغ کشید و در آن روغ که آب آمیزد و بمزد و در ظرف
ببند و ادویه سیخ شود و سه ماه برانی گذرد و در ظرف نیمت صبر کرد
چون نوبت بگذرد رسته و عاف کرده چند قطره در گوش حقنه
و صحت تمام و رعیت یعنی بابک از آن گوش و آب انواع است
از یک مینو شکر بود یا از امند یا خرا یا از ضعف و مایع عسله اگر کند
رسته لغذای لطف نقدند و بدو رسته مانند
آن که قدر در گوش حقنه کند و بگذرد و به جوش
بجهد از هر یک چهار دهم فن بسته و در دم
م با و باشد عریه کند و قی خفت بخورد و در
مندی که در آن روغ مدام بماند و کند است
در گوش حقنه کند و بگذرد و عریه و در گوش حقنه
م و شکر و در گوش است خوب است و در گوش حقنه
است که از سردی و مال باشد و طعام از آن خوردن
و در بهال نیز مفید است و در از آب صغف باشد
بزرگ عسله آب یا در گوش از خنده و تیره و تافت

که روزی کند و اگر در روزی که حش نیده در گوش حکا کند
خند زرد او مت کند فطاش در طاش یعنی زرد
گوش حش کند کف آت بخند که زردی بر سر باشد
در آت و نیت نیده آت در گوش حکا کند و دیگر
در گوش کند و دیگر میاز خاتم خلو باشد بابل کا و سید
در آت و دودنم زرد خند عین قدر شرف و چهار زار
سلا مخلوط که چون زرد چون زرد و سید بر زرد گوش
اقی کم زرد و دیگر بر زرد و زرد و زرد و زرد
و باشد و میخند در گوش انوار و دیگر آت میاز سید
بر یک و دودنم زرد خند عین قدر شرف و چهار زار
در گوش حکا کند و دیگر آت میاز سید بر زرد گوش
و زرد و زرد که زرد عین با و یا بلغم باشد و دیگر بر زرد
تازه آت در گوش حکا کند و دیگر آت میاز سید
زرد و زرد که زرد عین با و یا بلغم باشد و دیگر بر زرد
در آت و نیت نیده آت در گوش حکا کند و دیگر
از آت و نیت نیده آت در گوش حکا کند و دیگر

ملی

کز خون باشد حدیث آن بر خراش و کرمی و آن حلقه
بر وجه خون کند بعد از آنکه یک حقه از جویه و دو حقه باق
سوده طلکند از رطوبت باشد باز با آنکه آنکه سفید است و کز آن باشد
حلقه پنج بکیر، باقی باشد طلکند و دیگر که باقی کلوچه سونمه
همه برابر کوفته بخند باقی است که نیمه طلکند هر سه قسم
در آن است و دیگر آفتون سونمه یک بکیر پنج لاری باقی سوده نیمه
طلکند همه آنکه بر قسم هر جا که باشد دفع سونمه باقی است
در امراضی بنی مشتمل بر شش و کبد و دل در رطوبت و غلبه خون
بنی حلقه از آن بر این کرده دو حقه صفون یک حقه از یک سونمه
در مالون که در بنی و دیگر که در بنی و دو باقی سونمه باقی
باقی سونمه طلکند و دیگر که در خون بخار سوده در بنی و دیگر که در
شیره کله از هر یک نیمه کافور و سرف باقی جان که سونمه
کند و امده باقی باقی بر این کند و دیگر که در رطوبت و غلبه
و دیگر که در شش و کبد و دل در بنی و دیگر که در شش و کبد
باشد نه مفید است و دیگر که در بنی و کبد و دل در بنی و کبد
نرم کوفته شده نه در مکر تر و نازک که بخور و در مکر باقی
بر نازک بر نهد و دیگر که در شش و کبد و دل در بنی و کبد
آن انداخته گرم که در بنی و کبد و دل در بنی و کبد
و دیگر که در رطوبت و غلبه خون

روح فوید بهر است دیگر از روح بر پیش نوید با نوشته
بر پیش مذکور است بر آن مایه بر که با فرزند نور شنبه دیگر
فصل هفتم در اخلاص و بیعت و باطل شدن نامه و خوان
معه سید الطیب همه بر سر گرفته در راه به بار یک است و کند
و بد با چه این یا است بالشی تا منته و کرده تند بر آن زنجیره خشم
پوشش بنشیند بر سر بخار آن دال و دیگر تخم نویسی خفگی تلخ سخی
که در باطن است و در شش مرتبه بکند یا بار یک خسته بقدر که در آن بود
که در شش و مد بعد از آن از ریه و بر سر شش معوطند و دیگر در ریه
نیم است و در شش است بر سر سر کرده با بول بر در شش حقه مند
تر قند که من در کام سوزانند و در آمدن هفت دهن شش
با نذر قند که منته امیخته شده دهن غلو کند و بر سر سر کرده
و بر سر سر کرده قند با قند با خولق با فو است و دیگر در شش
و در قند ریه شش یک از ریه همه بر سر سر کرده قند که منته
از ریه بقدر که ریه مدد و خولق و باله در شش حقه مند
شش که خولق شش است من و آب آمدن از ریه مار و از ریه
روز رسته یک بر قند شش و در شش از ریه بقدر که ریه شش
شد قند شش بودینه همه بر سر سر کرده قند که منته
شش و در قند شش با ریه شش شش و در شش شش
همه بر سر شش شش که خولق شش بقدر طاف شش شش شش

و در قند شش
شش شش شش

در کمال

و دیگر کوی بول شتر اسوار بی نیزه افست و دیگر فردل بود با یک کوی
در پنج چک هند دیگر بار دانه بت و چهار دهم سزودوشن و هم بخار
نفلس نیز بدانه هر یک دوز در پنج پتیرج الدی بر سر چهار دهم
همه کوی کس که از سرش شده نان مانده بخود کشید و سرش و دوز کوی
و این سوز دوز با و حوال کومند دیگر است کدو و تلج بی تو مر تلج
یک قطره در پنج نیز زنده اگر کدو و نان با هم سر سزودوشن حرکت
در آب تر و هم در شبنم که بر آلوده طلوع اوقات یک قطره در پنج
چک هند و افروز زبان بخود و دیگر ز جوی در حین یک سوز قفل
غزن بر سر کوی بخند از یک دهم تا دو دهم یا بشند انچه بخود
کنده از شنبه باز ماند قفل چهار دهم در بر سر کوی دان کوی شنبه
سوز یا بشند در پنج سوز و عسله نقد قفل کوی نیزه و زلف یک دهم
بعضی امیخته و قیاده از لیسان یا با لعل خسته بدین آلوده کوی
در سر پنج نه دیم و زرد آب بر آلوده پس کنده پاک کند و در قدر
بوی زرد و احاط کند بهتر است و کینه سوز و عسله که لند بد کوی
لقم برآل و دودخانه بین سر ز جوی از هر یک یک دهم بقیه
همه یا بشند امیخته طلک کند و دیگر کس کسیر لعل و کای همان بر سر
باب میر چهار چند ادویه از سر کوی و چهار چند روغن یا بشند
تا روغن یا ز صاف که در پنج چک هند و دیگر از دوز و عسله
و چون لند آید در پنج کالو ز صوفان کدو در روغن کالو و عسله که عسله کند

در حین
بوی زرد

بک

و بپرسد مایان یا مویسان کا و بپندد هفت ^{مهر} در قرصه الف
یعنی ^{مهر} بشنبه از خشت ^{مهر} بکشد مایان و موم در روغن کا و
بنیم آمیخته فیتد ساخته در نیم بند قرصه قدیم و ^{مهر} کوه در سینه
و بپندد مایان ^{مهر} خسته طلک کند شاق ^{مهر} سینه و نو نیز مفید است و دیگر
سینه در مایان کدر خسته در نیم بند از بش خشت دقت شود و نیم
پوسته بر روغن کان روغن کا و روغن در در رایت تر کشیده باشد
در خشت بر کس سیه بکشد بدانی شود دیگر مردار سنگ سینه و مویان
کا و در روغن کان هم آمیخته مرهم ساق و قیقه فید که در نیم بند
فصل است و در ماکس و پنج و در روغن حلیه خوب هر یک دم
کوفته درشت دلم است بکون نشا به نیم حصه سازند بپندد
بدان سوده چندان طلک کند شاق و ماکس و در روغن ^{مهر} و دیگر با مویان
و سینه آب بر بر کالک کشد و چهار چیز کالک روغن ^{مهر} و دیگر از روغن
بکوش خد تا بوخته شود باز صاف کند بر ماکس طلک کند یا به عم
امروان ^{مهر} و مایان و دمن و حلیه ^{مهر} و دیگر از روغن ^{مهر} و دیگر از روغن
در روغن ^{مهر} و دیگر از روغن ^{مهر} و دیگر از روغن ^{مهر} و دیگر از روغن
کوشت و مایان و در روغن ^{مهر} و دیگر از روغن ^{مهر} و دیگر از روغن
سرد و ضرر یافتن از نشا به نیم حصه فید بر روغن ^{مهر} و دیگر از روغن
و ماکس ^{مهر} و دیگر از روغن ^{مهر} و دیگر از روغن ^{مهر} و دیگر از روغن
خفای مضمضه کند نیم زن در مریات نوشته خفه و دیگر از روغن
نکد قبل و دیگر از روغن

شک بعد قدرت کافر ناله ویدر کتب کوفته زیر دندان بند
 ویدر پله زرد چپام ودم طایفه سفید وودرم عاقر قرقص چهارم
 سوده یکی که قدر از فرودندان بند و باد در داری و خون ناشی شو
 دکنز و در کمال و کمر زهر یک سده دم ملک ناشی بدم در ظرف
 لویه یا برقی قلع ویرجوشا میخورد اندک در خولوا اندک
 از زهر و زهرین دندان باله و از زهر باله و بلغم باشد ملکش قد علم
 خون است جلیقه از زمین و قوح ببول و رقیقه و باغ بسوز
 آب باغ خور و کند باز در دوح مسهل بلغم ویدر دندان
 یک شست یق کو و در دست و زهر حویه کوفته زیر دندان بند
 ویدر عاقر قرقص انوره بریان بجز رنگ بجز بر زهر وده و بخت
 نشهد تلوه لبه و زهر خاک کند لیکن زیر دندان بند و دالو
 و این سوتراک انسان کوید و در عاقر قرقص ابهات جوز سوز
 کوفته بچنه بر دندان باله ویدر کافور با شیره بچنه کما به بک
 زیر دندان بند ویدر صغیر که در دوحیدان و زهر آن را شغ نام
 دالو کاهنه فلفل و از بسیاری از زهر یک سده بچنه
 یکسان اول کته و پیا به سق و در شش توختن خاکست کف
 و فلفل و زهر بچانه خام بید فنده توها بریان کید بچانه
 بوز او ناند بر چهار دویه یکی که لب بید و بر زهر یک دندان باله
 وین باله آن کما و تا دویه بهر آب بنماید ویدر صغیر

و موی کوفته زیر دندان و آله برادر و حرکت نفس تمام
و دیگر شش بر سر در است و آله چند مرتبه در شش مضمضه کند
چنان نفع دهد اما این در دهن باشد نفع نکند و در صورت
آله سنان لغت چندین دندان را که دندان از پنج برادره باشد باز
بجا رفت و محکم شدن و تیز است اگر چاره انداخته و شش را
بدون دهن و شش ثابت نماید پس شکر بر زبان کشد و دهان
شکر نشوید و در دهن چوب چهاردهم چوب تند تا که شکر خشک شود
برنج دندان باشد و بدو قاشق نفع بسیار و خسته بکند کاه نفع
یک دهن فلفله و در زلفله کرد و نمک مصطی از بر یک و دوام
نه سکنجک سخن که در دندان مالد و دیگر کاه سرخ باز و عیار
نک سکنجک یا نفع موی مصطی در رحنه جو کاه از بر یک
برادر کوفته بجهت نشتر برکت موی بر رفت تشقیه و بد و سنون
سازد و دیگر نک سکنجک نوده در دهن و خسته بکند از دهن خسته
مضمضه کند و دیگر بر دندان دندان سکنجک بکند و عاقر قرحا در دهن
از دیگر شش بکند تا آنکه نرم شود و مثقال کرد و حمیزه بر سر شش
شبه خور و بد از زود احتیاط کند که بر شش نرسد پس شش فلفله کلیم
در بر شش کردن و دندان در جواب کندن و اما نوزده نفع مضمضه
یا نفع شش یا بشیر کاه که در دندان مضمضه کند و شش سخت مان
نشد و دهن و آله بر دهن کردن دندان نفع شود و دیگر مصطی و بر شش

کاه و کاه

[illegible]

[illegible]

نیز از اختلط باشد اگر از خون یا مفر باشد شعله غرند نجاه
مشقال یعنی بازده و دم غناب کف تازه بنجا بخور و شست و آب تر
کنند وقت صبح صاف که لقمه سفید تر بر کف مینداید غدر
موم بمقشر و شیر تر و آب غرند بعد از بختنه بلیه بلیه قبول تبر
سوده طلا کند و یک پیچ یا یک ان یک در رسد صابا باشد موم کافور
نیم توله موم یا پیچ بود و در زایل صاف که مودر رسد سوده بزند
اگر در روغن بر دو حال کند تا فرم شود طلا کند و یک باز و سوده بشود
بر آب طلا کند و ناف و مقعر روغن کف یا با دهم عرب کند و یک در
موم باشد اسفند در کر که ترک بر آب که از روغن در باشد جدوز
رنگت آب شود و طلا کند فصل نهم در چهارم خشتون و خوش
زبان و این علت است که در دکن اکثر میوه چون زعفران و لوتو
مهلک است چون به بان القدر که در دو داشت اند و در خون و قدر
آب که در مضمضه فواید که امیخته سه مرتبه مضمضه کنند و در زیر
سه مرتبه باین طریقی عمل کنند تا سه روز از کونشتن در غرض غناب
لذم دارند و در اثنا مضمضه قدر فرو بر و غرض غناب و غرض غناب
بجای بلد در بعد از افق بیشتر کفنه و یک مودر رسد صابا رسد
هر دو برابر آب سوده بزبان جالبه و آب آلوده و یک پیچ بلیه
کاغذ نبات القدر که سه مرتبه زعفران و احاط کند هر لحظه در دهن
و همچنین میگردانیم بآن طلا کند که مضمضه فواید در لعل انسان

هشتم
یعنی اگر زبان که سخن بدو در گوید علی فردل و دهم و یازدهم
نیم کوفته در یک ساله آب جوش میزدند تا به نیمه اندک آب کش
سکه اضافه نموده زبان زبان نیمه فروخته اند غلظت کبوتر که
آب بخورد و خون در ریه میاید و دیگر یک جنبه پنجم است
خسب ده و دهم در پشت دلم سکه بجوشند خون به نیمه اندک فروخته
نمید و بکوت در فردل فلان برابر بوده زبان را باید و یازدهم
برود اما کس و پنج و پنج زبان دفعه شود دیگر کوفته نه بخاک در
فلان شرط آب جوش میاید یک چهارم بود و نیمه برادر
یکدم یاد و درم بود و کما و نیمه کوفته تا یک هفته در ترش و
بانه بریزند بر آب نیک و در یک زبان که از قایچه و مانند آن باشد
ناتوان است فلان یازدهم در غلظت انسان یعنی بزرگ شدن زبان
علیه مفید در هر دلت کند و نوش در و سکه یک کافه باید دیگر
نوزدهم فلان هر جیره بود و حق گوشت چند تنقه به زبان
باید و یک ربع و نیم کتان آب انحر جوش نده باز و خور
کافه به نیمه کوفته و در دهم در ترش زبان علی
از ماده کم و در یک شش کثیر او یک زبان برابر کوفته در دهم
در و فلان استبول کوفته جیره فروخته نبات مد غلظت بقیه
نیم است و در جزای خشک بریزند و دیگر بخاک فلان دراز
فلان کوفته بر آب کوفته جوش نده و غلظت کافه در دهم و دوازدهم

و کفم را

و منقعه بر اوست نماید زبان برآمده لغصه جیبی و همه جبهه زبان
 دفع شود و بر پوست گردن کاوه منقعه کشیده و شش در یک دو درم
 انداخته منقعه کند و خنک زبان بر دستم دفع شود و دیگر کتر است
 بر زبان باشد و دیگر پوست درخت کوبیده و خنک باشد و
 و بر اسفون باشد و خنق منقعه کند و خنک زبان دفع شود و فک
 در نفث الدم یعنی چون رفتن زرد و منقعه درین علت از لثه و کاه و دره
 و شک و دماغه عارض می شود و علت اینجاست که زرد دماغه باشد و نفثه
 دماغه قرو اید و آنچه از ریه باشد بفرقه بر آید و کلبه رنگ باشد
 و از شکم لیرده سختی است و از ریه و بالقی و از ریه و تنگی و از لثه به نفث
 حلقه ای که از لثه باشد یعنی گوشت بی دندان و و نیز دندان رگ و سفید
 اندر جو مطبوخ بر آید نموده و درم بشود تا بد و دیگر طبایر سفید نموده با لثه
 و دیگر آنچه از کله و شکم یاریه باشد زار را برادر کلان با پوست و شحم بکشد
 کوفته آب بکشد و نجاشه نبات امیخته صبح و شام نام و منقعه بخورد
 اگر از نار هم نرسد رنگ زار بکشد ام نبات نموده و صاف که نجاشه
 نبات انداخته بخورد زار نار حام هم نباشد بختی به بخت و خوردن
 شربت بر قدر و نوزد بسیار منقعه فونت الحبت و نیز و منقعه ای از زرد لکیم
 حام کنار است ماست با چهار دانگه شقی که در شیر و آب باشد و نیم درم باشد
 چهار دانگه حاد از خنق ناشتا بخورد و در در منقعه ای باشد حاد است
 و نفث کند و موثر یا دانه کوفته خوردن تا به است و دیگر هم در حق

درم

نایب است کل درمنه و کبریا طایفه اقیانیا بهی ببول که بدل است
عصاره لیمو التیس کثیرا صمغ عربی نقاش شده انجیر از هر یک دو درم
همه سو کوفته بجنه بابت خرفه بوزن سه درم زخمیت کند دیگر که
از خشک بپاشند نیم توله بخور و شیر و اوک توبه باشد و دیگر که
ملتان صمغ عربی برابری فوق بپاشند بقدر دو درم بخور و دیگر که
الدر دو درم کند درم صندل چهار درم کبریا پیچدرم بپاشند شش درم
اضافه السوس صفت درم منور تخم منور صفت درم لندنه درم نادر
و ده درم قدس به بنی و بخوریم همه سو کوفته بجنه لکله الله بقدر چهار درم
یا شیر و تخم خرفه بخورین بخور و دیگر که در سه درم خون شش درم
سه درم و نیم کبریا پیچدرم شش درم کل عذرم بر یک دو درم کوفته بجنه
سرسشته اقراس از دهر و چهار درم یا همت و نیم آب زان و فانی
بخور و هم از نوع خون رفتن از دهن باز دلا و صفا چهار درم در بخور و
صمغ صندل و سعد و کبابه جوز بویه لباسه خود برابر کوده بابت بقدر خود
بجنه بند و درم یا خشک کند یکی در دهن دلا و دیگر مشک یک درم کافور
دو درم جوز بولین بهی و بابت فودن یک سرفه صندل و یکی وقت
صمغ در دهن بخور و یکی نیم دیگر مضغه بپاشند و از نایب است و دیگر
و بهایه و زخمیت کافور بپاشند شش سرفه زهر بقدر که او کوفته یک درم
بخور و ندر است نادر آب و منور و در دهن ندر نایب است
نقد یا کرم و حقایق نیمه زاکس کلوانی علت زده باشد و در منم

در خون زان

و از خون در صورت هر سه دیو و لای محدر و گوشت که در آب نفسی را ببرد
اگر عسل است خون طاهر شود و ضد قفیل از هر دو است کند یا بر
جانب که در دیاس قیای حجامه کهن و خون بر فوشت بگرد
تا صیقل آلود بعد طبع را بطریق دیگر و حیا چیز نرم کند
و نسخی در مرکبات و گوشت و دیگر از مرقه کلور آب ابله
ترسند و تر در زیر دیگر و غده شهاب و آب و آب و آب
تمام دالو دیگر از بلغم و با با شند به عسل است خنای گرم نباشد عسل
در زلفک است هر چه که قسط زره لفتد بترج و زلفک را بر
بوده بعباس الحیه و نرم بخورد و آبکی و در و کلور و آب و آب و آب
و دیگر آیه که در آن است حوت بند است و غده که در و حوت است
آب انجیر حوت بنده که آب بخورد و دیگر حوت الشفا در دهن دالو
و لعاب فرو برد و عسل در دهن و در دهن و عسل خفشتن حلق
مخوف است عسل است که به پنج چیز لعل و فرو بردن و عسل را که
کند از این بر آید و حرف نملان از در دهن و فرو بردن و عسل را که
و دیگر آیه سرخ زلفک بلل و در دهن و فرو بردن و عسل را که
حالت اگر از دهن باشد و اگر از بلغم باشد و اگر از آبکی باشد
و ضیق النفسی و سردی و بلغم و عسل و در دهن و فرو بردن و عسل را که
نمایند و از کشتاب آب را سفید و نملون و با دهن

از هر دو است

لعل

از هر دو است

با عسل

نمایند

نمایند

نمایند

[illegible]

برای مده تدبیر خفان اندیشه طالع نماند دیگر معجزه نماند در کار
در خنجه دیک آرات اندیشه نیز دجون آت سخته نمودن خنجه
و زخا زینت تیرا که از نه موی پوست دخت کچن بر سفید از برای
سوده خنجه دود درم بکفینه خنجه دیک جبهه سرخ با عین کا و کوه طلع گمن
نام خنجه دیک یک گنونه بر نایب لیسور مینوی بر خنجه بر خنجه ناده
میدد دیکر لیساک میاز آت سخته در بر خنجه طلع گمن دیکر توروش را
بکشد دیکر دود کرده در در خنجه بر نه حد کتبه کور و دوق صاف کرده طلع
استعمال مندر نه من علیج است مینه زخم نام آت خنجه تا مینه مده داد
کند یا خشک مینه تراشب در آب تر گرد صناع اندک جگر دلم
آت سخته از پاره که در مینه کجوه و بران ندوست نماید و دیکر لیساک بر کوفه
بجعل آت سخته ضا و کند دیکر خون را کونز نافع است **باب طبع**

باب طبع در امراض حده و یغی میا رسیده مستعمله انقباض و انقباض
در معال یعنی سرفه و آن علتی است مخصوص به شش و انواع او بسیار
از یغم و خون و صفرا و باد و دوقی پیدای شود لا اقله معجون و موی
نافع است کل جهان خرمای منق پلید از مورع اندک لیساک خنجه
کوفته خنجه بجعل خنجه با س زنده نوزن یک تولد سنج کی نام
کجوه و دیکر در فلک شیا کوه ریا تیریک در منی نوزن شیا دوم
ادویه کوفته خنجه با نقاشی سخته بلغم نمود با سینه ادویه
خنجه با س زنده بقدر دانه سرفه خنجه و حب سیه و باریک

در شب

خون و کرم در بدن لقا داند و حج کثر النفع است
طعمه سه تاغ دیگر در طفل کرم است که است با بهر وزن برابر
کوفته منجته لقا داند هرگاه سرفه شود قدر در دهان کند بر طفل و طفل
که از لغم بتر نافع است و دیگر در فلفل پوست پخته بخوابد
بر سر قندیه برابر در دو سه منجته جبهه است که توان خوراک
یک است م خورو دیگر آب سوسن فلفل کرد و شکر به برابر
سه کوفته و منجته تا شب زده هر روز پنج شش مرتبه خورده
آواز شکوفه نافع است و دیگر سرکه یک فنجان عدد عکسور است که
عدد یک کلی ته به بچید و سر و یک محکم تا شب و یک فنجان
تا خاسته شود بر این صفت و سوسن نافع است و دهانه خورو بعضی
اضافه کرد اند نفعی شده و دیگر بر سرفه یعنی سرکه که
یک فنجان فلفل کرده عدد بهم شده بقدر کن رضو احبه
یک حب خورو دیگر کلک آگ تان تا سگفته بود و زن برابر
تورج سینه همراه کل فلفل سوسن خورده حب منده بقدر فلفل
در دهان طعمه است م خورو سرفه در کنند و رسته آگ و دیگر
نصف سوسن و دیگر روغن بید یعنی سوسن را سوسن
وزن برابر مقدار خود جبهه منده و در خراب که فرو برد و این
هم نافع است دیگر چکنه انواع سوسن و سیاه یکدم کبریت
هر چه را حدی که تا به کوفه در فلفل شده تمام پوست پخته

در شب

چهار درم بلبله بخورم هرگاه تشنگی درم بیاورد یک هفت درم بپوشد
 کوفته لیماب مدواری کز آن از آب حوض نده پوست مفتدل که
 غلغله سبزه تریت و یک پست و ده و حلک کمره با سبزه معون
 کند یک درم شمع و یک درم شام بخورم و یک درم بلبله که در ده درم
 بلبله در آنش درم و آنرا از ده درم کند سبزه تریت و چهار درم
 جواهر رکنیم درم جمله آنرا کز باقلا آردنجه غلغله و مازند و وزن یک درم
 هر روز یک بخورم سه وقت که فی الوقت شود و دیگر هر روز یک بخورم
 که سینه خزه خزه کند تراب با یک بلبله و از سینه فیل با نایه تر فیل را
 به آن آلوده کرده بر درخت کافور غلغله با خوب آردنجه در حوض دیو
 چرخه تنور یا به سبزه بپوشد به او بعه کند که از تریت سبزه در حوض
 دوز یک و دیگر دو و تریت با خوب بلبله که در آن یک
 سبب درم زنجبیل چهار و شش درم بپوشد کز با یک بلبله که
 بوزن یک و دو سبب میانمزد از پنج با شش هفت درم بخورم
 شب و میر غلغله طعام سه مرتبه بخورم و دیگر هر روز یک بخورم
 بپوشد از سبزه تریت که در دست در فیل تریت با سبزه
 زانو قدر قوت خورم یک درم از سبزه فیل از سبزه بلبله بخورم
 یا که از سبزه در آنش بر آن کز با یک خورین و سبزه بلبله
 در آن کز از سبزه خورم و در آنش درم بلبله و دیگر که
 چهار درم هر دو در یک سبزه آب انداخته بخورم که چون باد باده

صاف کرده کماش در زلف و یکدم سبزه بار و ناستا خود
 در کافور بویانت و خون و حشمت و در نسیه دفع گردد و دیگر یک دم
 زعفران خم کرده و تخم خیارین در زهر یک نیم درم ارش است
 تاجدار است بخود و دیگر سرخه گفته از زهر ماله است از شراب
 این چهار مغز به دانه و در بر تخم که وقت خوردن چوب
 در آون و ملحق گویند در ظرف نقره یکس قلع در آب بنده
 نیم کوزه نبات مغز و کرده و وقت بخورد با آب آه بخورد و در
 حوت من عسل در یک و بنفشه و زهر و در وقت صبح و شب
 و نیم سکه کاه با نبات است بخورد و دیگر حب العسل صغیر
 کثیره مع محک نشاسته و تخم که در در الونش است که بقدار
 یک کوزه می خورد و بنفشه در آب با لعین به دانه لادن
 یک درم حب هندوکی و در مینی دانه و دیگر پوست خنجر
 اصل الونش در یک حبه است بهر ارش غده است در آب
 جوش بنده با آب درم ضم که با بخورد و در وقت
 کثیرا صغیر الونش است بهر ارش غده است بهر ارش
 حبه است و وقت خوردن بخورد و دیگر زهر سرخه و زهر زرد
 اصل الونش یک درم صغیر کثیرا بهر یک درم و در وقت
 دام آب جوش یک پاوه دام باند صاف که در ده دام باند

تاریخ
۱۲۸۵

卷之四

زیر

و در خانه بقوم نوله ز بیدم تا یک ده بکشد با یک کله بخورد
 نفس در نفس نفس نمی شناسد دوم رفته کا و شهید ز رانک نمیدم
 و میخیزد بخوابد و بغم رفیق و غلط است و دیگر آن حق خون
 میان دست نه حکم که دست بر لب ز چهره در ده منقش حشم
 سحر و سحر است نهوه که در میان سرمه و قطف نامند هر قدر که قدرش
 خوشش دلم کوفت و نامت و نوز و بکر و کینه و در طبع از رانک یکدم
 من و نوز و کوله و بکر نفوس بند که در نوز و کینه باشد نه و دم
 نفوس زوایح خراب یک و سیدم نفوس بود نه نفوس من و کله
 نوسن یکدم دلم نفوس کله یکدم یکدم دلم شهید است و نفوس دلم
 مکرر در شهید من نه میزد یک دلم نه باشد و هر دو وقت غلبت
 نوز و کله که و بیشتر بریان نوز و کله با یک مول بد و حریف است
 و کله که و نوز نهوتها بریان که موی بر لب یک نه باشد
 صانع بخورند و از رانک کینه که نوز و کله و دلم که با یک دلم
 نفوس میزند و بکر نفوس خوب موهه هفت و دلم که نوز و کله
 خوش که در میان دلم نفوس نوز و کله با یک دلم که نوز و کله
 دلم که نوز و کله که نوز و کله که نوز و کله که نوز و کله
 تا بخورند و از نوز و کله که نوز و کله که نوز و کله که نوز و کله
 حلقه نوز و کله که نوز و کله که نوز و کله که نوز و کله
 یا زید صیر قویر خورن تا است از نفس ز نوز و کله که نوز و کله

کتوار
 بعضی گفته اند

[illegible]

که چنانکه ملک بیکس مکرز و دین که که موت شد تا به زور حلال
در بود آن خوفت حلافت از حرکت شد بدینا ماهه یا روه
و نفس نهان که در دوزخه سینه و سرفه و لغت بهم شد
ان غلظه شد و کم کا و زبان بریا و زبان بیه زار جان
و دم انجیر پنج عدد و پستان با هم عدد و مویر فقی شد و دم در دوزخ
آب بخت شد تا نالت با نذ صاف که موت شد و کبریا بدریه و دم
کوفه نعلان منجینه بخود دید زارت زفا و سنجین حلالی شریف است
نفسه و این شش منیر که اند معارضه در دوزخ البریه و آن را سینه
بگو که در شش بدید از خوفت حلافت شد تا نفس بدینا ماهه یا روه
بگو که خفه بگو بفرخی چهر و تب سرفه و دوزخ سینه و لغت و زاری
هوا و سرفه خراش سخت و دم از حلقان حلالی از سب خون بود
قول روز تا سوره قصه الحیات یا با بیتی کند و حلافت از زنده بود و شش
و تخم خطی و چهارین از یک شد و دم غناست منت بعد و سینه چنان
سعد و مویر منقعی بیکدم انجیر محمد و بریا و آن و دوزخ محققه
نیم کوفته و دم در یکدم بدینا شش بخت شد تا سینه یا روه
صاف که لقا با لونا شش تا شش از آن با بیتی دم فریاد که شش
گلکند و سارند یا لونا مکرز و دوزخ یا دم یا روه و حلافت از زنده بود و شش
نماید و شش منقعه و لوبا بیدر که تا اول کند و بیدر از دوزخ
باب بر سبب نفع محبت بیدر شد و بر شش ضما و کند

بجاء اصل السوسن في طبقات ترشيد نيم كوفه چهار دره منوچار
چيز موثره يك دره درم سوار چهار چيز مايند صاف كوفه يك
دلم تادو درم بخورند و طاني آب جواته كه جو مقله دو تار
ش چهار آب خالص يا نه تار بخت بتد تالفه چهار صاف كه
بگيرند غذا كشتاف جو با نكش و نه كوفه و عذيق و شکر و درخ و درم
سوسن كنند هم حيره كنند و فرورده باليت با خوارس كنند و در حلت
نكش و در آب و غذا و شور و در بر نه كفن سستور در كفن بر نه
چون كفته كنند و به نود و پنج ريل عظم ثولس بايد كه زود و مصلح ال
پز و در غذا كنند در ريل نكش كشتاف حورف حدوت امر
عسل از ماده نيز و غلظت جو نكش نكش و يا سره كه نه و يافت
اقدام و كاه از انتقال ذرات الحريه ذرات الحنث و ثور عسل نكش
ميوسته بمار سرفه با و خون در ريم آيد و تب نيز و سرفه رخصار
تفت است و نواز تر نبض و كثرت اشتياق به و اسهال و حرق
در ريم و بلغم است كه نكش سرفه آيد بر اكل اندازند از ريم نكش
رسم است و بلغم چون در آب اندازند و در حلت بگزارند از در آب
فرو كنند ريم است و بلغم و در ريم مرض كمي ناخن و اما سرفه
نكش و در آب نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش
در حورف حورف نكش و در ريم نكش و در آب نكش نكش
با چهار درم با نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش
نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش نكش

سفید و در طایفه سفید نشسته که اضع و با زر یک سه دم
خود تخم خرمی و خیار از هر یک پنج دم متونم خیارین متونم خود
بعد از زر یک سفت و دم سرطان محرق یا نه دم و دم با نیم تو که ترب
ختمش و در هر یک دم و در آب با کلاب طب که ناشتا بخورند
در روزی یک فنجان طایفه شو سرطان و قند یا نهند طایفه شو سرطان
و یکی مسکه و آتش نهند و سرطان زنده در آن نهند و آتش برافروزند
تا مانند خاکستر شود باید که در تابان بود که افتاب در آید و قدر
سرطان نشسته برین گذاشته بعد از آن در دیگر لیمو زیت که سبز تر
برویش با دم حریره که بخورد و دیگر بقول هیچ بود با بنایان کلکند
خوردن نبات مفید است برای مرفه و ساق قرض کا فور خوردن مفید
عظم دلو و طلعه و گشتن ز دیگر تر خرمی که در دق فوشته می شود
بر نوشیدن ناف است روز یک شیره دلو نشو ناشت بد به تر شیره با در بخورند
و دیگر سر کشش باشد که از بکلیه او خسته باشد بوزن چهار پاره بسیار
آثار است کم نم چون میخ نشو و دلم نبات و دلو کلاب بقول روز ده
نم در تمام روز بخورند و قند و زعفران با کلاب بقول روز ده
و دلم وقت صبح و شام با سلام برگاه که خورده باشد با شکر نموشد
و قرض کا فور نهند و در آن یک شعله طایفه شو آب جرمی و خود
با نبات رشت نمایند و در شکر یا قند یا نه دم نشسته قند
خود متونم خرمی و خیار از هر یک پنج دم متونم خیارین متونم خود

تخم خنک نشی سفید نموده و بمغشقه بپزد و بر یک و دویم بار یک کوزه
بر روزه دهنم باب بخورند سر و سینه از ما و با کاس زرد و در شش و
تخم کدو و تخم کدو تخم کتان طباخیه مغشقه دهنه بر یک و دویم در یک کوزه
نیز در لعل میباید و بر هر روز غذای غلیظ و شور و صحرایی و سخت و در
وزمخت و خفب در یافت و استغراق و حجام و حمام و بر سر
کفن و آب سرد نوشیدن لازم دارند و در وقت کفهم در وقت کفهم
در بهوش اما سینه باشد در روزه بهوش خاصه حب و انرا کوهن بر کوهن
عذرت این تب و سرفه و ضعیف النفس و در دماغه مان و فحله بهوش و
این علت از خون و صفرا و بلغم مجموع و معده و صفرا و معده و صفرا و معده
از دل روزه تا گویم روز از جانب مخالف و بعد از از طرف موافق
ملته مغشقه بر یک و دویم نشسته کتر تخم خنک با و مان از بر یک و دویم
جله یکایان نید و بلغم تخم کتان و استغراق سرشته آفراس زنده بر روز
و معده بخورند و شیره از آفراسات و مفید است از صفرا و سینه از شربت
و یا زنده شربت مغشقه یا میوه بکند و در شربت و در شربت کاشنه حله
بریند و اگر از بلغم باشد شربت و یا زنده شربت زودا بکند و در شربت
عرق با و مان کاف که بدیند و بدیند شسته مانه شسته مانه شسته مانه در آب
حاجات بلغم و دهیک باشد و بپزد و در آن حال که بخورند و دیگر
نمیدانیم و در شربت تخم کتان است بر هر از آب سرد و بهوش خنک
و بهوش و شربت زنده و داند و بکند از لعلش و سرفه و بهوش سینه بر یک
یا از غلظت

زخمه

حاجم

یا از غفلت بر قیامت گمراهد و بهیمن تو زنده گردند ابد بد شد در جهنم از علت
دو بیت **فصل ششم** در برشت به مرضی خوفت بر سینه و انگشت
سبب آن ماده گوشت در روده سینه برزد و موجب درم شود علت
آن نیز قیامت کبری و تو از آن و سرفه خشک و در سینه و کشید کا کوفه
شکم بطرف باد و احتلاط ذین و چون علت قوی باشد مدار و خج
و بهیمن معارض شود و فرق در برشت م و بر سینه است که در برشت احتلاط
اول علت شود و درین آخر مرض و کاه باشد که تا آخر علت سینه
الوقت بود و در برشت م ثقل و نور نفس و کشید کا حشم طرف باله
جمله بعد دفعه با سینه اگر سرفه باشد شربت خشک است از سینه یک
دلم در شربت خرفه حال که بر بند و یا شربت نفثه یا غلاب از کدوم
تا آخر دلم و در بار الشیخ یعنی آب جو خالص نمک بخورند اگر سرفه باشد
شربت تمر بنار و یا کبکین و ده از کدوم دلم تا آخر دلم و در آب خالص
و از در طبیعت قوی باشد نفوس یعنی حیا چهره از روزه و تونه تا آخر دلم
و آب یا در شربت تمکین و در حال نمک بدین تا شستن شود و دیگر بیزیر م
که از روزه در آب خالص کشیده شود و در سینه لاد و است از روزه
بلغم باشد استواء لعل بد و دلم جو القی و یک دلم کلک و یک
کوت یک فاخه بگویند بعد ازیره و و لعلان خور و لعلی تخم کوه
و تخم کدو و تخم تره و شیره تخم معصف از یک در فی جو شیره
صاف که بخورند و از بهیمن تو زنده نماید طفاقی ای از روزه و

و باه بخورید فلان سینه در وجه الصدر یعنی در دهنه اگر از گردن باشد
علت آن شدت درد در سردی باشد نه از اشتیاق اگر که طبع لوله
سینه صاف بود و در چینه از خون رفون برابر بوده امول از میله فقر
بر داشت طبیعت خورد دیگر را در دهنه و بهلو سینه طبع کلون رخا
بیمه بخور بارک در می جوکوب نموده در چهار سینه و آب خنجر
یا چهار حبه مانند از یک پیلان از تخیلی ندر خسته بهمن و شورتر
کم بخور و دیگر چون صحنه از یکم باشد تا دو باشد شب بخورند از ارکان
باشد ضد علت سردی و طبع خنجر خشک سینه خنجر از یک
نمیدم بر لبریم سکنه صحنه بخور و یک دو در دهنه باشد سینه
تجاشه کوفه سینه غلو شده خورد در بر زان و در دهنه و سینه
در امر لعل دل سینه چهار فصل فصل لعل در خفقان یعنی نامک
دل خوشه اگر از می باشد علت آن نورش سینه و تنه و شدت
از لای می کرد و نیز تا نیز منجر نیست نگو چون سن در میان موافق باشد فصل
با سینه از دهنه است است مناسب بود و طبع طبع تاب کفر و کفر
و با دهنه و خیار جز کند دیگر در خفقان از لوله و حریف ضد رفون باوان
بهر مصلح روحی باوان روی در چینه چهار حبه قنفر لعل که دهد و طبع
با سینه از است و دیگر از سینه کوفه سینه بخورم شب از است تراده
صاف شیره از یک صاف کیم با بخورم نبات بخور و یک در دهنه
تا سینه بخورم با چهار بخورم تا دهنه و سینه بخور و دیگر لعل سینه

کام و نبات هر یک در دم باب سوده بخورند در روز پنج بار باشد
و نبات بر می است و حساسی نماید چوب لک که بویاد دل درین
لک سوده و عسل قرنها بسیار در درخت خولجان مشک بر آب
سوده و نبات کشید بلید بود و دروغ ف و ذکر و نزع و تنهائش
و لک بویاد بدن ف و عسل صفت در درخت قرنها بسیار
سپستان جوز بویاد فاقه غلظت که او از خر سوده و پوست خرچ و فاقه
نیم بادی شک نیم است نیم نمک و در غلظت هر یک در دم
که در با بر و درید بسیار معوض بهین س و ف و در یک در دم
مشک نیم در دم سوده و نبات نیم تر بر زرده کشید هر روز
بیدارم کوه دیدن تر است که زبان از کلام ما در دم در قدر کلاب
طبع که بخورده و در نیم تر است و در هر یک در دم نیم
نیم تر طوط که زبان بیدارم قرنها نیم تر و در نیم نیم در دم
کلاب در ظرف لقه بخت اند چون با کلام ساند صاف
که در زشت که بر لک یک در دم نیم تر بر نیم کوه بود
بیکدر در شیر کاه تازه بخورده و در در جمل ف و در نیم خط س و باب
س و در میان دو نه بطول بخت غلظت که در نیم تر معوض است
و بوند خط س و نیم تر است و در نیم تر خفقان و ضعف دل بودم خورده
آب این باب مفید است بخورده شک آب بوز در از غلظت
غلظت و بوند بود و در نیم تر است و در نیم تر و در نیم تر و در نیم تر

نیم تر است
نیم تر است
نیم تر است

پس بپزند نفک گویم در ضعف القلب یعنی سستی دل معجزه القلب
و در دار المسک عوافی مزاج مفید است و لیس از این دار خوراک
در مرکبات نوشته می شود و دیگر برای ابله و شربت سبب نفع است
و حب بر مهر در نبات و خج نام دلاله لیس نه در مرکبات نوشته می شود
و دیگر در فاعل خفقی گفته شد که در ازند نفک گویم درخت
یعنی میوه خشک و نل حالت است که از طرف یعنی دست میوه
تغوی و قلم سبب میوه در رو در یک حبه از رو که و قرق سردار
و در کاف و کاک و تنه چنان می شود که کوچه از لیس و نوزد با نوزد
صالح و قوی مزاج است سرد در دماغی و اقل و موقوف و اخلط
فامند و شتقاق در هر سه خلط که باشد علامات هر از این علامت
ظاهر است خلط غلیظ که با رنگ بد و خام و غیر خود می خورد
در بیش و در دیگر شربت صاف چه میوه نوزد و کو و صاف در رو
بر در سبب نوزد از این شربت که در خن از جوب شربت کبد حرکت
که شربت کبیر تقوی است چهار مالک کوزد و چهار مالک میانه
با یک شربت زنجار بر واحد شربت مالک میوه سبب نوزد در لیس
که از انده لیس و قوی میوه کوزد و میوه کوزد از رضی القوی و خوافی
و سرد در بدن و بزیان و نبات و شربت و قرق سرد و نبات
نیز سرد در دوز و بلغم و ریج و قوی و غرض بلغم و ریج و نبات
اما طبعی صاف چون نوزد شربت کبیر که در شربت کبیر
در از این کوزد

و هفت مرتبه در دهن و هفت مرتبه در لول کا و هفت بار در
 کاخی و هفت مرتبه در جوش نه هفت سر و کند و طری صاف
 لعل کوثر مشهور است و نیز با چوبک و نیم کتان با آب سرد
 معوط کند تا با عطسه آید و کندین آردینه مکنو شود و معول در دم
 کا کمر اسخ بیکر کمر که زرد جو دهنی به بهار کبی کشا و کمر زنه هر یک
 در می بچرخد جو کوب نموده شش دم در سینه و دو دم آب
 بجوش نند تا چهار دم باشد صاف که کرد شیر گرم بکشد بخورد
 برابر بهوش و تب بزیان و سببات نیز لفع تمام دالو دیگر که خوا
 و دو دم بقیه در زنگینه در سینه و دو دم آب بجوش نند صاف که
 میوشند فیکر جو آردنه دو دم جو کوب که در رسی لول کا بجوش نند
 صاف که با نیم تدره در خرب کا و بخورند دیگر سبکی بدهد صدر بوقت
 نیم طلعه هر یک در آردن دم قداب که نه هفتاد و دو دم نمونه
 غلو بزند و مقدار چهار دم بر آردن کا بخورد و از صده عملات و صاف
 و حرکت سخت و خفت و بدید را و خواص نقضانی بر هر دقه است
 در وجه القولو یغنی در دل مخوفت از آرمی باشد کوز کشی
 سینه و کشت حشطن است و عملی کنند خشت و دو دم کا کج
 طبایر نفید هر یک در می کا و کندان به یکی باند بر او کوری
 با دهن کا و آب برنج بخورد و اگر نفقه دل مایل به دهن تر باشد
 خند عدمات رمی است علیه لعل کبی نند با آب ترب و شربت

حاکم بن سنان
 در دهن و لول کا
 در جوش نه هفت
 سر و کند و طری
 صاف لعل کوثر
 مشهور است و نیز
 با چوبک و نیم
 کتان با آب سرد
 معوط کند تا با
 عطسه آید و کندین
 آردینه مکنو شود
 و معول در دم کا
 کمر اسخ بیکر کمر
 که زرد جو دهنی
 به بهار کبی کشا
 و کمر زنه هر یک
 در می بچرخد جو
 کوب نموده شش دم
 در سینه و دو دم آب
 بجوش نند تا چهار
 دم باشد صاف که
 کرد شیر گرم
 بکشد بخورد برابر
 بهوش و تب بزیان
 و سببات نیز لفع
 تمام دالو دیگر
 که خوا و دو دم
 بقیه در زنگینه
 در سینه و دو دم
 آب بجوش نند صاف
 که میوشند فیکر
 جو آردنه دو دم
 جو کوب که در رسی
 لول کا بجوش نند
 صاف که با نیم
 تدره در خرب کا
 و بخورند دیگر
 سبکی بدهد صدر
 بوقت نیم طلعه
 هر یک در آردن دم
 قداب که نه هفتاد
 و دو دم نمونه غلو
 بزند و مقدار چهار
 دم بر آردن کا
 بخورد و از صده
 عملات و صاف و
 حرکت سخت و خفت
 و بدید را و خواص
 نقضانی بر هر دقه
 است در وجه القولو
 یغنی در دل مخوفت
 از آرمی باشد کوز
 کشی سینه و کشت
 حشطن است و عملی
 کنند خشت و دو دم
 کا کج طبایر نفید
 هر یک در می کا و
 کندان به یکی
 باند بر او کوری
 با دهن کا و آب
 برنج بخورد و اگر
 نفقه دل مایل به
 دهن تر باشد خند
 عدمات رمی است
 علیه لعل کبی نند
 با آب ترب و شربت

در لول کا و در جوش نه هفت

[illegible]

وصی کے طعام۔

۱۲
ویرایر
۱۳

و قهقرا افزاید و دیگر مسکله طبع که نشانی در این کتاب نوشته شده
خوردن نان است و قهقرا هم در این کتاب معده و در این خون ما
عده است آن است که در کرب و خستگی و سردی در آن و کرب
و سردی زبان و قهقرا و زبان معده و طبع در قی و بارش
طعام است و قهقرا با طبع یا انما و قهقرا و قهقرا و قهقرا
از هر یک در آن است که نشانی جوش ندهد و بدین در قی و کاشی
حال که قهقرا که قهقرا و طبع نرم شود باز ملک سیف و قهقرا
نقد آرد و قهقرا که و در این قدر از خون است که هر روز معده
نما و کند و در این معده با عده مذکور یعنی دهن و قهقرا
زبان نیز با طبع است و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
بیکدام حال قهقرا و در این قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
باب گرم نهاده روز دهن قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
زبان و قهقرا با طبع و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
ساده و دهن قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
نرمی و این قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
طعام و انتفاع شکم و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
نفس و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
طبع و در این قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا
نوده و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا و قهقرا

ششم

خوردن نان

بوش

چهارم

جبار از تاسه ^{روز} بخود در کلبه و عرق کاشتنه و عرق لایان
شود از آن باز مصطکی ربع توله ترند نقد محو خورنده نیم توله ترند
یک توله در آن خمیج کرب جبهه است زنده مقدار بخود و دو درم به آب زرا
خود ترابرفه تخفیف و صحت طبع و نفاذ همه که در بدنه و دیگر لایان
انجمه و مشک هم میدام روغن لایان یا کاه و شکر و نم درشت زنده تار
آب حوت زنده یا چاه تار زنده صاف کرده در ظرف یکا استعمال کند
و هم سیر کند در آن شکر شکر یک کاف در سر کسب و هم مقه نشان کند
باز بر آید هر روز از یک یا دو نیمیم یا و باشد بخود را بود و در آب
علیه است آن تیر یک رنگ و روی و یک فاسد و سخته را کاسا
صلح و حق لایان منوخی خنجر از یک و نیم هم درم بدهند تا آب کلام
بعده روغن لایان کرم و خنجر لایان حاره همانند دیگر ترابری فادو
و از روغن لایان بدند و غذا از آب که در آن زنده خنجر و زمره و کبریت
بخندند فصل ششم در ملک جمع است که شته فادو از روغن لایان
و یک کبریت لایان ندارد که کبریت زمره و یک نیم هم درم بدند در آب
ملک از روغن لایان حاره خنجر لایان حاره و کبریت لایان حاره
کبریت کشته هر یک نیم توله کوفه حبه یا یک چهارم شکر سفید
بیانیز و چهار درم بخود و سرکه و روغن و عرق و قوی در آب
نیز باغ و دیگر صفات کوفه در زرا حرارت و شکر کینه و
صفت موده و غیره فایده دهد نسخ آن و فصل از کبریت لایان حاره و دیگر

کبریت لایان حاره

و حرارت در کمال رطوبت است از یک ملک اکثر انواع مضاف است
 الباقی قوله موته منقحه کناره مغزینو فرقیست از منزل منفرد
 کلیل است با کماله و فلفله بسیار است و کوفته کفوف
 ساقو معلول اکثر اطفال و مندر است که در کتب است و کتب است
 با سینه کوفته کنند و دیگر بر جوش قی هر قسم که بر هر چه باز و مالد با بصل
 ساق و جوش کوفته کفوف درم تغلب بخورند بعد از کندن قی کوفته
 نیم تور و لای خورند بکدرم با پوست کوفته کفوف بزدن با کفوف
 هم به آله بر نیز از خورن طعم مالد و طعم کیش از منضم اول از آب کبر
 و اخذ نه حرق شیرین است دیگر اصبع و تران بلغمی خورند و فلفله
 هر یک یکدم فافله تیدام بار یک کوفته کفوف بخورند و کفوف
 درانه ای که خندل و فلفله خود خورق بویست ترنج هر یک در نه
 نبات کیش درم همه کوفته منقحه و درم کفوف بخورند و دیگر
 بکدرم که قسم از حویله منقحه کوفته در آن کفوف و کفوف
 در یک یا در آب که در ظرف کجای تک دمانی کرده بر سر دند تا کیش
 برین به همان اثر درم تا چهار درم بدفات خندرت عظمی بند
 و دیگر از طعم کیش منقحه نو در صاع قی کنند و به این جان کفوف
 بکدرم هر روز درم بکفوف بخورند و دیگر بکدرم
 بکدرم خورند نافع بود و دیگر کفوف قی که انرا از مرده کفوف
 بر آتش خالی که کوشش بود چیز برین کفوف کفوف و دیگر

فی دایم کرب و غم در معده نهاند سباق بدین هم زیره و دود
کوفته بچینه نیم نوزیات سرد بخورند و کفهم در سینه بدین هم یا
اخلطه اسهال و قی هرگاه معده نو در کرب و غم و روغ اعراض
عارضین کرد و چون افراط توفل و نفی است زود و غم و
بالتک بسیار باشد غلغله بیون کاغذ خشتک در دهن اندوزد و در دهان
ضد بید نور تو بر یک طبله کند و در زیر بلیغم باشد غلغله بلیغم علامت
بلیغم است غلغله ملک زنجار انگوزه بریان شده اعلی است
بلیغم که را کوفته هر یک باشد تا چها باشد بشیر تر
بیون و بشیر ادوات و بشیر و زن سبب بلیغم افراط و
بدین هم دفع نفوذ و کور الی بلیغم سینه در آب طب که بخورند
فی مالو بعد از فی جدمه که زشت انار بخورند و دیگر غلغله و غلغله
قاعده بر یک بندیم نموده بعبان امیخته بخورند و در دود و در
بیشتر ناف است بر نیز از اندیز و حرکت و آت فوشن غلغله
در فواق تفعیله که بهر شجلی گویند امیخته لم است در
است که بعد اسهال یا رو یا فی بعد نفی با فراط عادت که
و باید بر کت تن اول غذا را غلغله امیخته اول فی کت متد با دود و فی
غلغله فی کت در فی شد بهتر و اند از حوی حوی کوب بخورند و با است غم
داده در جلم بر کند و مثل شام کو و دین بکشد و فرو برند و دیگر
رزد ما کش شود در طرف تنک و نیز کرده باندیه آن اخلاط کرده
دودن ارا

و در آن در دهان گذاشته بکشد و دیگر ماستی بر زبان گذارد
 کوزه آب خورده اندازد همان آب بخورد و دیگر ماستی
 بکشد در دهان حیوانات امیخته بخورد و دیگر ماستی بخورد باشد
 امیخته و همچنین بر طایف کوفته سرخ خوردن نافع است و دیگر کار
 بریان دونه است با قند یا فرو برند و دیگر ماستی که از رو چار باغ می آیند
 کوفته بر دست ناید و ماست نم داده در جام بر کند و در دهان
 مثل تانکوت بکشد و فرو برد و استخوان خنثا یا عسل بر دست
 بر خنثی و فکین بسیار معالجه نماید که حال از مغفقت نم
 و در دهان و از دهان در آب انداختن حاجی گفته شد و در دهان
 الودیکر ماست و سبزه بر معده مالند و مسکه بر دهان مالند
 بخورد و دیگر از آغذه عربی و عسل و لادن و فکس در
 فرب لغی مسکه که کاه مسکه نرم شود و بخورد خام از دهان
 و کاه فرب که در دهان گفته شود و عسل و فکس و زنجبیل و زعفران
 در دهان و در دهان دانه در دهان کشته معده زنجبیل و زعفران
 کوفته و در دهان بادونه بخورد و فکس و زعفران و زنجبیل و زعفران
 مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه
 فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه
 و دیگر ماستی که در دهان گفته شود و فکس و زعفران و زنجبیل و زعفران
 از ماست و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه و فرب مسکه

سجی کرده از دین چرخ تا یکبار فرود بر دیرست بوز بماند روز
وقتی که در تنه دیگر سگ بر سر مهره دراز از آن ترش شده مار
در آب ناز شیرین و ده مار در آب کهنه سر و کند و ده تیر عاشق
ما بکلات سخته و جبهه و یک فرور و مجروح و در تن قدری نان
خیزی و مکه نازه بخور و یک کهنه و درین سه نر ناز نیست دیگر
را از طرف سیل لعل حکمت کرده بوز و هموزی نمک کهنه و در تن
هر روز صبح بخور و غذا برنج نشاء با خوراک باد و غوغ کا و دیگر کله
کوارد درین علت نماید نافه و ترکت آن در مکتات فاشته می
مفضل دهم در خلطه تر قیاس از سگ رفته گاه قبضه گاه اطلاق
و گاه منظم دفع کند و گاه به دفعات بسیار نشیند و گاه به دفعات
در ستور اصلاح قسم در بعضی اندک کم با دوز و مغای را خلطه نایه
علامت او در دران موضع گرفته اطلاق کند و بعد از آن غش
حاصل کند و منظم دفع خلطه را از آنجا با بهال از دوز
می آید اگر بطریق غش بگیرد و وقت دهم می آید از صنایع
و اگر بدقتور دفع آید از سودا و اگر بدام بود از بلغم اگر دوز و در
حدی علم منو ننگ و بلغم با نوز و انداد در بعضی اوقات کند بک
از آن خوراک علاج برای هر تم و موی و صنایع که با ن حرارت
بارد این خوف صاحب منتهای مجروح فاشته است قبول تخم کونج تخم
خشکانش تخم حاض حبس لاس تخمها را بر زبان کند موی است قبول

همه را ببرد و ده ادرم رب به پاسبان یا مورد بخورد و سرفه را ببرد
و دیگر این طلای بر ادرم عسل است که آن ضدل کا و آب زیتون
گر زناوت تو بر تو طلای دیگر را بی بجز و سودا بخورد و خرج الله
تا گیسو هر یک در می اوجور بپزد و روز پنجاب مخرج حبیه سونند
و بنیان سونچاب زیره سفید هر یک در می تنه یک کال دادیم
پیلد از مغز بنیان انار داره اجد و در یک سه درم شکر سفید
همه را کوفته و بیخته نکشد و درم شکر آمیخته بخورم تا یکدم
باب فرورد و صلب یا زلوم و در می تنه شدن ناف باید دا
جوق عسل از کتب یونان و هند مفهوم و کسیر الوقع است و بعضی
معانی است آن به تجربه در آمده و سبب حدوث آن بر دشتن باران
و حرکت سخت و ضرب و سفتی و از زدن یا از بالاید نشسته
آن نقصان است و استمال گاه گاه بر و بر آموں فضله و غیره
و دفع و صغیر قوت و حرکت در غیره و نواقح حساس و تیره
و بر می شاف را از ای اوردن و بسن جگر و لیکن در هند
و دیگر که گفته اند در روز کا و محفوظ کرده بافتن سیاه امیجور
و دیگر که چون کا خدی را بریده و پاره کنند و در چشم بر آورده
آن سودا که بر میان کرده بپزند و از آنکه برخاسته که در سینه
بکشد و دیگر که گفته و سونفته اجد و بر برابر کوفه محکم از ای که
گرفته و بپزد سیاه بپزند و حبیه لسته برو و کا و بخورد و منی بپزد

در میان سونچاب زیره سفید هر یک در می تنه یک کال دادیم

و دیگر که گفته اند در روز کا و محفوظ کرده بافتن سیاه امیجور

و دیگر که چون کا خدی را بریده و پاره کنند و در چشم بر آورده

باب سده و گشت هر دو دست و پا مجامید و دیگر استحقاق قین که
در آخر خلع مذکور میشود و درین علت نیز باقی است فصل دوم
در دفعه معده اگر طبیعت نرم باشد با صفت در فصل عام معده
مملک و زیره و کافور و گلاب گرم کرده و در پارچه بسته بر موضع
کند و اگر طبیعت نرم باشد با یون بریان نموده و شکرتری بر یک
دو درم با یکدم مصلح نماید و اگر سخت تر باشد حرکت کند و اگر
نباشد مضطرب که آب انگشت برآید و همچون زیره سیاه اسفند
خام و دیگر آرد و تالی که در وی قدری بای بر یک و مملک
و سیاه و زنجبیل و انکوزه انداخته بر تالی دیگر و بخشه نیم گرم
بر شکم بتند و دفع سول است و دیگر پنج هلیله حبه جو بهار
است و سی گریه بر او کش کند چهارم تاسفناش باب پنجم
دیگر انکوزه بریان نیم حصه مملک بریان سه حصه و پنج حصه سول
چهار حصه زیره پنج حصه هلیله شش حصه بهر سول هفت حصه کوبیده
نیم حصه حله را اسی کرده از چهارم تاسفناش باب ششم
بخورده بهر صبر را باقی است و دیگر برای درد و دفع سنگ
شوهر سبک سبک کاندیر سه حصه ریس کوبه مانند بر جوهر
جبر جوهر است سول که چندی در به نرغون و نر بر او کوفته
کاندینی مع انکوزه سبک که بریان در صهاره پوست درخت سبک
سختی بپایه کرده

سختی بلع که بقد خود مجرب نهد و یک گوزد فصل سرد دم زد
فرمان نفع کثرت ارفع بندد و کار منور تر خلع بود تنقیه این
صوف کفایت است و این کوبت بلبه بلبه امله مضطرب برده
یا خواهر اندر مجرب و کلان و زنجبیل و فلفل سیاه است هر یک
نوزن برابر نبات برابری هم کوفته ناشنا از سر درم یا چدرم
مجرب و دیگر صوف بر یک یا دکان که در وجع المفاصل مرور
میشود در دفع امراض تاثیر عام دارد اگر مرض مزکور دیر بماند
منجر استقامت طبع شود و فصل در بیم در او را طبعی
بغیر شکلی بسیار از بلغم شورمانه عدت است که در حجت یا غیر
از خبر کردن بر شک و مزه و دینه سخت ترش یا باغور باشد
علیه شیر خوردن و غسل لیسن و آب گرم نوشیدن و اگر از جوار
معه مانند یا زردل و علیه صغیر بود عدت آن را
یافتی از آب سرد و هوای خنک و تلخ و دهن علیه شیرین
کاستن و خرفه را شیرین کرده بخورد و دیگر حب سبیل می
دفع حرارت و رگت است بهر فایده نماید طریق است چند
آن است امله منقر با و اما در طرف کند شیرین یا زردل
یا و اما زردل خشک انداخته جگ که هم نفاذ از تا تمام
آب در خورد و امله خشک شود و همچنین ده تنقیه دید اگر تاز
بهم بندد با جوش امله تنقیه کند کور بدیده بوده یکدام امله

در خمر و سحر
باز و آتش

باید و خنک بکشد و اگر کلان و خورد هر یک یکدوم مصرع اول
همه در باده صاف کرده در آن امه مسحق امیحه مقدار کنی و خورد
جبه بند و یک صبح یک شام در دهن و این دیگر صفا خنک و خنک
خوردن سبز هر یک یکدوم باب سبزه تخمه بنشیند یکدوم
در آن امیحه دو اثار آب مفرج نماید هرگاه نشسته بود و دهن
آب بخورد و دیگر صفا بوده ببلبل که برابر وزن در دام گرفته
در یک اثار آب بخورد تا شام و صبح و صبح و صبح
و خورده کند و دیگر صفا که اطفالی حرارت کند و معده خیار
شش درم اصل انیسون شش درم تخم خرفه سه درم تخم
کوبه سخته بپزیده تخم مزج بپزند و حب کنند و زیر زبان
دارند و دیگر بپزید قوی است که صفا چهار ماه باب
سبزه صاف کرده قدری کلاب مفرج نموده بخورد
و دیگر تخم که مسکه الخردار و مسکه بنیت سریع الدار
رفع تپش و قبض کند و انیسون ابو و تقویت ماه کند و ای
جگر دفع است ادرار بول نقد بخورده سریع الدار خورد و کاه و سادر
پنج بند هر یک یکدوم موضع سبزه در ده دام متفردانه برآورده
پزیده دام مصرع سبزه و چهار دام کلاب حبیب و دام صفا
شش درم و سبزه و سبزه و طوطی نموده با کلاب سبزه
سبزه نماید و از بازه کور کند و سبزه را با کلاب سبزه
و سبزه را با کلاب سبزه

در دهان
و سبزه را با کلاب سبزه

جبه

بپزید و از بازه کور کند و سبزه را با کلاب سبزه

[illegible]

بمسکات غوده نان شریه کرده بخورد و در لنگه مسکه کشد و
درخت نافع با شکر گرم خالص بر از جبین بنعم خون نصف بنید
کلان در آب بنیده یا بکدام شهد زخمه بخورد و از جبین اف
ذخیره و سنج نافع است و بر از نفث الدم که بقصین است بنید
خصل یک لوله بهلانه نه باشد زرد و دوحاب بر آلوده صاف نموده
بکاسه بر دوش یا دانه اضافه کرده بنیکرم بخورد و دواج خاکلف و بر بادان
زنجار بنید سیاه بر زنجار بنید بنون همه اذویه خوراک بنید و دیگر لنگه
و زرد بنید سونف بر یک بنید کم گرفته با آب بنیده حاق که بخورد
و اگر بنید بنید صاف بهیانی آب بنیده بکار بخورد و زرد و سیاه
خون را از نافع است و دیگر لنگه کلان بنید و بخور آن بنید سیاه و زرد
بنید و سیاه بر از جبین غوده در قدر آب بنید بنید صاف مایه در
بهان آب سخی کرده بخورد و دیگر خوراک بنید کم حرارت شر کرده بنید
مایه صاف نموده بخورد و اسهال خون و بلغم و سخی و زرد و سیاه
کند بر نیز از نافع و جوی و غلظت غلظت لنگه در نفع بنید
در اسهال از حرارت بنید غلظت شر نشاء و خش و سخی و زرد
و گرم بر زرد بنید کشید خشک بریان کرده بنید کم بخورد و از زرد
باشد غلظت فن عدهم تشنه و لغات و نان و سفیدی و زرد و سیاه
غلظت نال الطیب معرجه چهار باشد با آب سرد بخورد و دیگر لنگه و زرد
زیره بنید و بنید بنید زنجار و زرد غلظت لنگه بریان شک سخی

بر از گریه بریان کم

برابر است برانی کرده برادر چه کوفته سخن گفتا بداد و انچه
 از آنست آید باد و نه کا و سنجو رسهال دفعه بخور و در یاد
 اسهال که از این است تا دفعه نماید بنده بکله عده دفعه تا فته
 و در دفعه کا در به و میا بچاک بدید نه همه با که هم را این گفت
 و بد و دیگر شیر خور است بالا و بچه ز کجای بدوزن برادر بقدر
 یک توله تا دو نیم توله در شش و دو دلم آب بچون نه تا نیم توله
 مانند خاف که بخور و اگر در است در دفعه است از بخور و شش و شش
 دیگر گوشت بی این سو که نه در آنش که نه یکم طلا کند در در
 اسهال مفرط تا لجه نادر است گوشت آید و در کا بخور یا دفعه
 تریش صلا که کوفت افراط ضا و کند و کار با بلند که در میان
 آن تره ادر است نیز نماید و در اسهال حو جریان بر درخت کتان
 چیز مثل صندل میانه نه دهنه ماست تا ده ماسته ساند بات
 دفعه خال کرده بخور و در اول هر قسم که اسهال مفرط را بدید
 قوی و در اندر نایس غرض و در اندر که در و خیر و شیخ مذکور
 شد نیز در دفع اسهال خونی است و در برادر اسهال سخت که مانند
 گوشت نشسته باشد اطبا خوردن خون را داره بخور که اندر بر نیز
 از انچه در سبج و در خیر و در یافت و در تمام در از نه یکم که سب
 توله نرم داده بلغم است که از خون بود و در شش از هم غله بدرا
 می شود مثل کندم و نخود و گوشت و شیر خام و آب شش نه مضم

در اسهال که از این است تا دفعه نماید بنده بکله عده دفعه تا فته

در اسهال که از این است تا دفعه نماید بنده بکله عده دفعه تا فته

در اسهال که از این است تا دفعه نماید بنده بکله عده دفعه تا فته

طعم غدو در خنثی طعم و امتلا و حاح و حام بر امتلا
و بدیخته خایه از رانی اسهال شود و در روزه مرشک را بدیخته
اگر ماده در زوده دقاق است از حبه و از این موضع حیات شکر
کم در زرا باشد مبادا شود علت آن غنی و حقیق و در وقت
معهده و سینه و سرفه خشک و بکوشش طعم و قوی و زردی رنگ
و سرفه حبه که کاه بکنه است عارض شود و در وقت و کاه
و قهقن و لغج شکم و بوی حلی و چون امتلا باشد بدیانه در زرا
و زرا عارض شود و در وقت غایت و تاریکی مثلاً بچون و ماله
و در وقت طعم و در وقت برون دین و حیل و زردی رنگ
و بوی برون و دندان و در وقت برون و حیل و زردی رنگ
و ثقل و تکیه در شکم کاذب و در وقت و زرا ماده و در
روده قولون و اسهال باشد کم مبادا شود و در وقت و زرا
مات برقی باشد و بوی بکد و دانه مانند و در وقت و زرا
نماند و زرا ماله در وقت و زرا ماله در وقت و زرا
خاصه قسم اول بوی شکم و بدیخته و زرا ماله در وقت و زرا
قدم کند و حالت نماند و زرا ماله در وقت و زرا ماله در وقت
شکر و حبه و زرا ماله در وقت و زرا ماله در وقت و زرا
بود کم و زرا ماله در وقت و زرا ماله در وقت و زرا
و زرا ماله در وقت و زرا ماله در وقت و زرا ماله در وقت

علیه با برکت یکبار قنیه است بدهد زرد بر کوفه
میوه نهند با دونه کا و فرود بر دیکر روز یکشنبه بوب
درخت انار ز میان میاده خراشد و یک درهم در سه باو
آب بخت غلظت تا چهار دام باندند زرد و زرد و یک
کاه بکشند و این کنند از یک است و دم تر بندد چهار و نیم
کلو بکند یک کمرنج حباب شنبلیله از فلکات که دونه میانه
و نه بر یک است و دم خنده باریک است که که نه بخندد دراز
بقعه تر بندد و دیگر نیم از آب بچیند آرنه کوفته و در سه زمان آب
خوشه دارد در منزل و در خلط اندازد و بر این خوشبو رنج میوه
ناگسیر بر یک درهم نیز اندازد و در سه درهم غلوطه بند و بقعه
طیقه بخورد از برغان و بندد و یک و بر سه و قوت باه و چشم
نیز شاف است و بر این که کم حرد و در یک لعل میوه و نیره
بیکره و دونه و سیاه و یک بقول بکا که هر سه است که در
مقعد اند تا زبانه بشود و در سه و در یک و در یک و در یک
سر کدوک بشوید بقعه بر نیز از اخذیه غلط و مودات نغم
فلا حشم در خد که بند رسول گوید علی بکاه بند و در سه
کتاب نور بر بران بگوید و بخورد و در این جهت و دیگر در دل
بش و دم نموده باب فرود و در یک کشید و بکرمول استیسی بر این
ملک حوا که بر این نموده بخند از نموده تا نه باشد با

کرم بخور و انواع خلد در دهنه و معده خود بپزند و هر چه بپزد
انجیر از هر یک یکدم در سب و دو دم آب بچکانند تا ماهش
حوضه مانند باران شود و بر آن کرده دو ماه است که یک چهار
و نعلک کرده بخورد و دیگر دو ماه که بر بر باد و سول بزمق است
بلکه که معقود است چندان مواظبت نماید باز معاودت
نکند و در وقت درویم دفع است از هر دو آن یکده چهار
است که کاک یکس تخم نمور یکده یکده آنکه نموزن
برابر فند بکند دو چند ادویه در جاشنخ فند حب مند
بوزن یک توله بالید طعم بخورد و دیگر یکده یکده از رومی
کک یکس اجمود تخم نمور بوزن جنین بر یک یکدم یکده
میت دام صدیک که در دم به سه لوفه مخمبه توان یک توله
حب مند و یکسان بود طعم بخورد و دیگر نمور که سب فام
یک بر آن که سبده مات کم بخورد و دیگر حب از رومی
بمقدار باشد هر دو ساق ایستاد که نمور یا فوط یکس
کربس قین بچید چوب در هر ساق آورده به بچید تا دم
تاب بچیدن میاور و همان حالت بر زمین هر دو ساق ایستاد
نکند و فوط و نمور بکند بخورد ایستاد نفاضا خودی الحال مخفف
طعم بکشد و دیگر چوبه مقدار یکدم در یک خوراک آب از رسته
چکانیز و سب فام نفاضا چون آب با بداند صابون نموزن

مقدار
خام
و غیره

مقدار
خام
و غیره

فند

نصرت ششم در قیام و کمال و در اود و در باطن و صفت

[illegible]

[illegible]

五

بوده بآب ز قویم خمیر نموده چهارم سه مخلوط کند هر روز بهار
 یک بخورند تا سه روز سه سال شود بعد از آنکه سه درم سبب درم
 یک درم درم زنجبیل و دانه درم اجوز با نیمه درم بنفشه زرد
 بریده درم حبث مت و یک درم قط مت و چهار درم چوب کوفته خردند
 چهار درم آب که بخورند می آید و جمع ریخت و داخل درود و شکم
 نافع است و نیز موه بر پیشانی و بر لبها و بر سینه و بر اندام
 بر کف دست و بر پا و بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست
 حنظل و زعفران و یک درم که نوخیز از قویم است چهار خضه نیمه
 یکم سوخته کافور و یک درم که نوخیز از قویم است چهار خضه نیمه
 سه تا سه تا پنج تا با دونه بخورند بر اثر امراض که در آن مین
 و اسهال مطلوب است نافع است و درین سال نازنین چون گویند
 فیدترین و بار ز یک درم تا دو درم اگر حرارت باشد بوقی کاشنه
 و اند بوقی با دانه بسیار نافع است خدایه که کشاید و در اشتفا
 نرم کند باشد بکف دست و بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست
 باشد بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست
 بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست
 حرارت نافع است و بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست
 کوفته بخیه معالج است که یک درم لثه کاشنه بخورند و بوقی
 بخورند و بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست و بر کف دست

یک منت بک لکروند. مات شود و شیره کشد و حذر از
دارد و پس چون مریض نفی شدن بدید و فتنه عوده از شفا شد
عوده هر قدر که بدیش اقرار بچنان رک دست مانند ضرب
روزی هر سه دفعه بخون شفا را که با خفاط است بدین سر از خفاط غلط و
بکری که شدن و آب بر خوردن و مرطبات و دارم کف و حمام
رفتن و برار جسم و دارم و بوسه با فست از نقد بکشت از
بک بر سر بکریه بخون مفید نهال حکم بدین قان در آن از در بکشت
مخوف از مریض شود و بن هم زد و مصلح اول آب از سر
و کشت و بکشت و آب تر بود و وقت طلوع سحر بخون غدر سر کچ
باشد که دانه یا دونه و بکریه قدر در دارم قدر با بک
بک بر سر عوط کند و بکریه شفا را که در سبزه اندازد و آب در در بک
بکریه اندونک در دارم و آب صاف از با بک بخون و بکریه در میان بک
فرد که سخی عوده باشد و بکریه قدر است بخون که فرود رود و بکریه
زرد بکاشته تا دو ماه شیره کاشته تا دمان خوردن تا فست و بکریه
بکریه تا بکریه کوفته شیره شربت دمان بکریه تا دو ماه در آن
صاف که بخون بکریه بخون و بکریه بکریه در آن بکریه و بکریه
بکریه آب شربت صاف که بکریه بکریه صاف که بکریه بکریه
بخون و بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه در آب بکریه و بکریه
بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه بکریه

چهار طشت برآید بعد از آن در هر صعب ثقیل تمام و شش رگها
 کلو و شقیق و خمر و زین محرق بود الوت و انقفاست به با شش
 این ثابت ماند اما خوف نند که در سه مهر شش با من و هم از این
 که زین و چشم با برنگ اصلا نراند و الکیه زیر رفاق در یک و خصل شو
 استیبا بهر سه برادر ایوم است و خضاک نوده در با یعیسه که است
 دخیه بولفن بمن اثر دالو غیر از لوان با یه بمن حلت خشم بدال
 حکم دالو دیگر قدر ایون با ت نوده در چشم کشد با بار یک رگ و دیگر
 آب بار شش خور و تازه یکبار در چشم کشد و دیگر بولفن حلت
 نق کشنه ریم این کشنه بر یک شست درم حقره بر پهنه سده کفله
 بر یک هم و زده درم جلد بار یک کش که شک و دوز درم
 سنده انقدر که غول توکل است زمین بقدر یک درم حبس به کف دالو
 یک بر دشت طبع است بخور و چون در و میضم کفو عذرا فی می خوب
 یک کوشت فاخته و کبوتر و خلت که منقبت و این دور از آب
 نوشته اند ضعف میرد و بر و صرح و کوفت و غیره مفید است و باید دانست
 که هر کسی که از وفرة دشت ندید یکی از آن این کشنه و نواز و در
 علت قبح قتل است بر سیزده از حق و خلط و مولد صفرا و قلم
 و کینه و لارم است نقد شود در در و جلد و سینه خلط در دجور و از
 بوی رات و خلط نه در و سیزده در سبوح حلیه شاد و مکی عکس
 سبوح بر آید کشنه خیه و درم صبح و در شش م با ت خرد و کو کوشم

۱ واک جعده و ابرو خنک

افضل من

...

تاریخ

1

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page is bound, showing the stitching and the inner cover material. There is no text or other markings on the page.

2

...

2: -

موضع اما سبب بخت و اگر در دستم بود و احبب است بخایه نمیشود
علیه فدا سبب کند و کشاکش با روش کما و دیگر بخود و بخت
خیرین و کمال چیز و بخت کتان به سبب است که در بین کالیان
ممزوج نموده بر موضع در و ضما کند اما سبب فرو نشاند نمودن
خیارین و بخت کتان کمتر است هر یک در می زن شده چهارده باب
در سبب اقرار از زند هر روز بگذریم بابت حال که بخود و اما
که و مثانه فرو نشاند نهاد بخت در سبب و کالیه یعنی نفخ که
غلت آن در و کشید بخت و انتقال در و از موضع
بموضع و دیگر کالیه کمتر شود و از خبر بخت که بخود و
کم بود علی سبب بخت و چهارده باب در سبب و نقل در داده
در سبب و با تفاوت در و نقل میند علی چهارده باب در سبب
بخت و در و اما اگر نشد و در و زیاد تر شد و از و از
چهارده باب مایل میگوید از مایل یا یونش شده بر علی
در سبب و سبب نقل و از و در و سبب در سبب و سبب
فرمودم با سبب کالی خبر از و سبب و چون سبب و دیگر و خود
نموده در و سبب که گفت و سبب و دیگر و داشت که در سبب و سبب
بخت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
بخت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
در سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

خوار و بخت

[illegible]

دو دلم جو کوب گوده شب در کلبه آب بچسباند و با لعل بر روی
لخته در شبنم بگذارد و بکاه دست نروده نرود چه مناف کرده بخوبی
تا نرسد روز و در اول لطف بنید و بید جو کلبه را امال السوسس دو باشد
تا دهنم باشد با شربت نبات بخورد و دیگر کار او را نشود مگر من
کندم تنم با و قال مکهانه دو دلم نبات بخورد و دهنم بچسباند در آب تر
که بعد بکشدش بکاه لخته نشو همان آب بخورد و در آب نماند
و دیگر در اخلا کند مین و دستور تمام روز بخورد و باز شب امتداد عزا و
و دیگر باز گرفته مالفتسم مهربان و بهترین دوست دیگر کار او را
مگر من کندم بهترین دوست رو بند حنجره سر و لعلی بکشد زبانی بکشد
بر در گرفته بوفته بچسباند با نیر کا و باز بکشد و دهنم بکشد
و شام هم بر آن نیست که زبانی کا و شسته باشد بخورد تا نرسد روز دیگر
روند خطی اگر باشد بکشد و الله حنجره از بچسباند تا شش با نیر مهربان
حب سینه تا نرسد روز و بر و رو خند دست از طلق خواهد شد بعد از آن
یک دهنم دهنم تا دو دلم بخارین در نیم با و آب سخی که شیره آن
بخورد و در بخارین میبزد باشد لطف نرسد خام چه حصه آب در یک کاه
یا بر آب باشد بخورد و در اول کار کلبه میبزد بعد از آن عفو از غلک
تخم بخارین سلاخت هم سلا بر بوفته بچسباند از دو دلم تا چهار
بکشد بخورد و نوزاد که از آن در شش می نشود و چه طریقی
این سلاخت است که در آب بشوید بچه در نه آن بشوید بکشد

دیگر جو کلبه را

شماره

و در جواب هر که از اول هر روز بر می آید تا چهار سال بخوند و سیر کند و بانه
شیرینش کرد و از یکم تا یکم بخوند و در کثرت دل
بالتکلیف است که زمان را بماند هر روز بول کند بزرگ آب و قهوه
بکشد و روزی سه مرتبه سبب غایب نماند که پدید آمده بر سر دیوان
نویسنده امید غایب بود و اطباء بانه سبب کردن نورس
نیز بخت بر می آید و حقیقه بخت در میان است که دو الفقه اند و
قرص زینت طبع صفه آن طبیب را بویس از هر
نیم روز نیم حاش کتبی که کل از من از هر یک بخندم که او بخندم و خرد
از هر یک در نیم دام صندل کف در سماق صندل و در یک دم
کاغذ در چهار ربع کوفته بخت آب خرد با انار و شش با انار و در یک دم
خوند و در یک صندل کف در بخت در دم خرد و در یک صندل و در یک طبع
نیز بخت صندل و در یک کاف از من کف در سماق از هر یک کف
و در یک شسته کف کاف و در یک خرد از هر یک خندم صندل بخت در یک دم
کوفته بخت با انار و در یک خوند و در یک صندل کف در سماق کف در سماق
بخت جو کاف و در یک کاف صندل کف در سماق کف در سماق و در یک شسته و در یک
خس و در یک شسته کف در سماق کف در سماق کف در سماق و در یک شسته و در یک
بخت کاف و در یک بول به البوت و در یک شسته کاف و در یک شسته کاف و در یک شسته کاف
بخت کف در سماق کف در سماق کف در سماق کف در سماق و در یک شسته کاف و در یک شسته کاف
و در یک کف در سماق کف در سماق کف در سماق کف در سماق و در یک شسته کاف و در یک شسته کاف
و در یک کف در سماق کف در سماق کف در سماق کف در سماق و در یک شسته کاف و در یک شسته کاف

نیم دام

بویک ابدی ملت در ملت با این بیدار و بیدار
بازم همه بر اثر یکدام در آب جوینده نهدام زود بیدار و بیدار
شیر گرم بخور و نیز دافع سوزش و بیدار شدن
در حالت خواب اگر حرارت بدن زیاد شود و بیدار شود
کافور و عصاره زرا بر کوفته و در آب جوشانده و بیدار شود
معجون ساقه و آب بیدار شود و بیدار شود
تخم کتان بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود
باقیا قرص و بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود
ساقه و در آب جوشانده و در آب جوشانده و بیدار شود
از هر یک بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود
روز و شب غذا تخم مرغ و تخم کتان در آب جوشانده و بیدار شود
خون آید و زرا در آب جوشانده و بیدار شود
ساقه و در آب جوشانده و در آب جوشانده و بیدار شود
بازم بخورند و بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود
بویک بر روز کلان و بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود
خرفه و بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود
کوز و بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود
بازم بخورند و بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود
بویک بر روز کلان و بیدار شود و در آب جوشانده و بیدار شود

در اوج غصه و قیامت سبز خندان

در تنق مالح در یک سوره است که درون آن هفتاد و یک بار تعلق آن

عظیم بود اگر از این قوه احتیاج کن خوار و خستیدن و اگر از قیام کوب و در

از آب هوای بر آبی و در خند که است بوجه و این سوره در هفت مرتبه

آوردن بخشد و حرکت غنچه درون و بیرون و در هفت مرتبه

و از حرکت غنچه است با کرب و رنج و از غنچه غنچه و در

ما فانی من عرض از پیشتر که بود و بعد از آن طعم کجاست حرکت

سکن باشد چندانکه بگذارد و بزم بود و از مده بیرون آید و از جمله طعم

طعم غنچه و در آن زمان که درم کند بعد از آن و در آن زمان که درم

بسیار که در او متعین کند و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم

و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم

و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم

و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم

و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم

و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم

و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم و در آن زمان که درم

و یک آن روغن بزند و یک آن روغن کاه آمیخته بزنند و چون کبودی هر روز
در دم بخورد آخر حیل را بر خضف حلقه این است و کوفه فیما بین
و الله اعلم بالصواب ثم در آن سس تخم و قصبه اگر آما سس کتب در آن
شده از قصبه با سلیس یا بزرگوخون بکشد و آن کثیره و در کمال آمیخته
بالسته یا آلو جو یا پیون کوفه در آن خلط کرده طلعت و دیگر نه
بوده آب آمیخته بکار نمند و چند کمره و یک کال بلباس در آن حین نه
نیم گرم از آن خضف بنویسد و بپزد آن مذوق به انواع آب سس خضف
نافع است و دیگر بر کوبیده جو کوبیده قدر رسند بر پاشیده لبش مکار
عمل نیز قصبه دیگر روغن بیدار نیم گرم بپزد و با بتر زده درم کاه
خورد و در دیگر روغن بیدار نیم گرم و صندل و افشا و کند تا خورند و در دیگر
سج خضف آت بخورده طلعت و در قصبه یعنی ریش ذکر و دو سح
سج آنکه از بیاض یا عورت حاصل شود دوم از افراط جماع بود و طلعت آن
مرد در یک دم در یک کمره در سه درم روغن کاه و با جوی نیم
خاک کند چند کمره سبزه بپزد و در قصبه طلعت و دیگر زیت
بپزد زنج آب سس کرده بر ریش طلعت که بباریم و در دو کمره
دفع شود و صابون در میان منی یعنی بیرون آمدن منی با آب
در مند بر صابون طلعت است که پس از بول یا بعد از بول یا در
حالت مستهزونی بر آید این انواع است طلعت آن جزویه است
انکه منی جزویه در حویه آنکه لوده در فیما بین تا بپزد تا بکشد فافله

دو سح

4 سبزی

نصف

سج

آب سبزی

ناله

که کمال دانی ستاور سلیمان هر چه بود صلی تحفه کوفه
 نیم اتمک تخم کنگر جوهرست کلوچه گفته اند جوهرست سنج شنبیل
 چهار برکت هم در دم کوفته میخند باشد غلوه میزد هر روز نیم تخم کوفه
 انواع بر موی دفع کوفه و قوت و مساک است و دیگر از جوشه است
 بار یک سخی غوزه جامه سبز خسته با غسل محروم کرده بعد از بار
 خورای حب بر دوجوشام یکن حب غلوه و کوزه نه جوبه خون مرمر
 دیگر نوره قلعی دو در یک بکده خنوار که داغ داشته بقاشق کوفه
 بعد از خواب باقی نه باغده تناول کند تا یک هفته غذای پاک دیگر
 مرار نوزادک و سیدن منق و سلسل بول اندک بجای ضد کس و عجز مند
 سحر که کوه سحر رس بر دانی کوکله و و سنج شنبیل سنج شنبیل تا یک هفته
 همه بر او کوفته میخند برابر همه نباتات ایچمه نیم کوزه صبح و شب
 بخورن با شیر که آتش انداخته که انزال کوفته دیگر از جوشه یکدام
 کوفه در شب آید نوزاده پاک سکوره باشد یکدام سحر خالص داخل کرده
 بخورن را از اهل تر نباشد خشک و یا نرسکوره آن خوش نده تا یکی باشد
 صاف کرده بخورن غذای سبک و زود بخورن و از فراغ بر سر کنند
 نه از تخم در صورت ماه باید دانست به غرض از قوت
 انجم و مرغدای دوازده که از حجامت غیر بدن شود و پوز و غیر بدن نفوذ
 پس غذا مثل نخود و برنج و ماهی و پیاز و فلفل و کشمش و نان بپزند
 در دوزخ کاه و کوشه حلال و کبوتر یک و قطره بر ضد پشه است و هم معطر است

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

و منفعه است بحسب منفعه چه غذا و چه دوا و چه دوا و چه دوا
بر روزی که در وقت نهار و شب و بوی عسل آن و دیگر جامه است که غذا
از منم بود و بدن متملی بود و در خلوصه فقرتر است و بی به عجز
و گریه منظر و حاض نشاء و منغره و در عقب نعت و غصب در حال
و نقد نه است محتو و در سبک کر ما و سر ما از فراغ عی و نقد و صام
چهار دام نقد سباه کینه و منصف و سبک خراف و دیگر نقد انزال منعم
حو و کهنوتی مصطفی هر یک است درم تخم باخیان بکدام گفته نوزن دوی
خستند و دیگر بخون و منصف نیاید که بود که منصف به سبک از کمرته
تواند از بخود انزال بدف صام خستند بر عمل بخون و عات کدر
بمدینه کفر است و قوت رفته بازیه آید دیگر از کمرته در راه
دافور عر است منصف در نه تخم درم محو و با سبکی کفر و
مرو و دیگر صانع دیگر تخم با توار و درم است درم بخون و انزال
و ان عر است دیگر تخم خوره کوچه بکدام باب درود
در سب اول نفع به نفع دیگر بیشتر شهر و نفع آید کفایت
آورد به حد نفع از سب نفع دهد و نفع صبر بقد صانع
بخون از جم نفع در وقت نفع بیشتر کند و اگر نفع نفع
نیاید نیز نفع از کور و سب نفع بدو صدمه کند و نفع نفع
و دیگر نفع از نفع صحت نفع دیگر نفع نفع نفع
در چند نفع از نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع

نفع

نفع

نفع

[illegible]

بسمه عرفان هر یک نیم توله ورق طلا ورق نقره پنج عدد
مشک یک شانه شکر زنده صفت بسته بخورند و دیگر قفسه کاوی
که در بومان کف بیدارم بر بیهوشی کف در دو نیمه در دو نیمه
نیم برشت بخورند بیهوشی در او است ناز و بخت است در
نفس که تخم ترب در جبهه رخسار بر او کف بیهوشی در بیهوشی
نیم برشت و در سفید از سفید عدد بخورند جبهه سفید و بخت
سی و سه در دو درم که در شیر کف در دو درم مقدار
با شکر که تا کمال شود باز با سرکه یکدم فرغند و بخت
ماورده سفید هر که در او کف بخورند هر روز یک جبهه
خویشا نام که دو و خولون در برشت و می بخت بر بیهوشی و مال
ای بخورند بعد از نور بار کوش یا شکر بخورند و بخت
دست قفسه ناز و دیگر که هر که در جبهه بخت با شکر
کف بر تری و درم می جا درم یک کف با سرکه
خسب و یک جبهه بخورند و بخت از جبهه بر بیهوشی و بخت
در جبهه شکر یا شکر تا چرخ رو بخت باشد در شکر کاو با قفسه
بخت و بخت خواب بخورند و بخت ای بخت
ای بخت بیدار و بخت در آن کف بخت

بیهوشی

شکر

بخت

[illegible]

لواپ

[illegible]

مهره هر پنج جز است از نور و غریب نیز در فرج طلک کند مردم لذت یابد دیگر
مکک کا فور ز غوران مکک سدراس صندار اگر گوئید هم را بشنید امیخته بران
بکند و دو دوان در زیر خورشید مکک فیه فصل هر دم در اما این دم
نیت و دم گرم علامت مکک تپید و سیاه زبان و در سر و میانه عانه
و ناف و قطنی بول اگر مردم مقدم بود و در قطن و ان رشتان بالدی سیرین
و در و کمر که در میان و گاه و فو می آید تا با می چنانچه مرد را ز کردن با قدر
نادر و در هر سر از زو افتد تر نفس و دم زدن و گاه و دم سخت از زاده تر نشود
نوع علامت ان صلاکت موضع عانه و اضطراب کتیر با قطن و کسل از زدن
و در کمر و حالت شبیه است سفا اگر دم گرم ^{علاج} با سلس یا کحل یا قیضال بکشد
بعده اسپخول کو فیه با سینه تبم مرغ و کلب و آب بر آن کو می کشند و در کمر
ضما کند اما می در زو و نشیند و دم سرد را طبعه افقون منار است و دیگر
در ای که اکل ال ملک تخم ثبت سیخ خط منقش و با مجموع خوشی نند و نشیند
و دیگر حله و لی تخم کتان پیله زط موم سفید سیخ خطی مغزاق کا و کوان
برابر در و غر و کوسن یا با و مخموم کرده ضما کند فصل در فرج الرحم علامت
ان در موضع رحم و بیرون امدان خون مردم از فرج علاج صح کند هر یک که
و دم کلان روستا که در هر یکی بخورم بود و بخت با سینه زدن و به نیم تاره
بر از آن فصل چهارم در خروج الرحم که در کتب فو یان نتوانم نویسد
علامت ان در غوطه و رگنه و معده و قطن و دست و جدوت خوف کسب
و یافتن چیز دیگر در دهانه و بتاییدن بس فرج چیز کانرم اگر نشتی علاج

نمای
نور

ان را به او بریان کرده با تخم زراسن و نفع برسان و نفع خام را در کوفته بخورند
از آنکه فرج را بر و عمل یا کچم کرده و باب که هم سرشته باشند بالدی که کفته
باز بجای بندند که ملا و منند فصل تخم در سبیلان و بطوایب فاسده از فرج
علاوه ظهور آنست علاج کیده بخته بکشد و ریزه کرده با نیره ابله و شکر
امیخته بطرقی فالوده بخورد و اگر ابله تازه نباشد با جوش ابله شکر بکشد
و دیگر بویست در خند ایند و مار را با آب کس که در یک جامه بخته شیرین آن بکشد
بوزن دو لادم و زهره بکشد و تخم کوبیده هموزن زهره تخم خرمادی وزن
هر دو تا سه را سحی کردن بخورد و بوی بد و سیاه را طویست و فلفل و کرباس
که از طرف بخاری آید بخورم الا که خور و تخم هر یک یکدم مصری بکشد
سه چهار شیش و ده از آن شیر کاه و روغنیم آنرا را و آن را بکشد در
میش بخورند تا غلیظ گردد و الی بی تخم کوبیده سیاه و باز شیر کاه و روغن
بخورند تا غلیظ گردد و نبات امیخته حبشه و لادن و روغن تاتار و روغن کوبیده
قوی و مانع ارد و بخته افرونی عین و باه بگردان هم می کشد و دیگر سبزی با
خیلوفر که آنرا کنول گفته گویند و خسته ابله وزن برابر کوفته بخورند مصری
و وزن او را امیخته و در دم باب که در و فصل کسم و جرات را هم نفع حاکم
زندان علامت آن که زخم با جاکش اگر در وزن و تخم با جاکش آنکه بخورند
می شود و اگر در وزن بوی کون فرج و بوی غلیظ آن کور و زخم بخورند
در برابر باب که علامت خارش و مانع و در دفع نفخ و دیگر بکشد و روغن
بویست و نار و عسل و شیرین است بزر و بویست پاره بردارند و دیگر سبزی

بابی که کرده طلعه کند و دیگر کتابهای زرجوبه دارند باید یکس که در غلو داشته
بردارند و دوران نیز ماضی است و دیگر اندیش را سوخته خاکسترش بر روغن تلخ حل
کرده بمانند فصلی مضمون در روغن ارجح مع با در سلال طلعه است ان لکس فی در خانه ^{باز در روغن تلخ}
در این فصل است بطرف الفل و صلیب است ان موضع و در وی یکبندی نامر آنها و از
باله مضمون و چون دست بند از زیر ناف و از ارجحی دهد و از مثال از موضع مضمون ^{نم}
و دیگر موضعی و ضریان زهران علاج باریان و انیسون و تخم کرفس سرد است صغیر برابر
کوفته بخته شافیه سازد و یکس که در او دیگر در هاشم و نرم با صغیر عربی بخورد
و دیگر برای نفخ و دیگر از ارض رحم میخ کوسن بر یونجه حبش است از عوارض باطله مضمون
رنگ بویس اید مسواکی گرفته مسجده بکند و با شیر کاه و آتش بخورد و غذا لطیفه
استم در شقایق رحم مع بر قید زهران طلعه است ان محرم شدن شقایق بجز بصر
از برون رحم با و اگر اندرون که رنگ است او را بر زرد خون الوده بر آید و از
جماع در روغن تلخ و از تلخ خون الوده بر آید علاج ان خنیده از زیر موم نمیدارد
بر یک بندم کافور و کریمه کعبه در سفید بر مضمون مرهم کند و طلعه ماضی
هم در احتیاق رحم مع خیم شدن زهران مرضی مخوف است سبب از ارفع بخار است
از صبر منی و یا حبس و یا فتنه و یا در حالت بویج و صرع عارضه و یا لایک
و از ان کف از بدن نمی آید و کسیدگی در سلال است و در روغن تلخ زیر ناف و در
روغن تلخ بیاورد و زرد و نوبت چیزی را که مرقع می شود از ناحیه عانه چون بل ^{در حوض}
رسد بهوشانند و اختلاط منی غیر نفقه هرگاه بهوشانید از کشته باید دید ^{بختان}
بخند و غشیه که تپ می خورن تا بله رحم چنان باشد که رطوبت بکشد

حاصل آید و در اجتناب از غی و کدورت محل نماند مع عادات
و مع عیال که گویند رستو باشد بخور و میهند چون ممکن بود و الله اعلم
بده نخستن جایز و دوم کافور جو و زیت کاسه بر روی شکم بخورند
و در این روز نماند که در حالت نخستن کاسه سکه روغن خوشه مشام
چنان در غولن خرب که در فرج کند و چکپا ندازد شور و لکی چوبین
فصل دوم در وضع طاعت یعنی شش حریف چون موجب نخستن کوفه خوشه
اگر سب غلیظا خلط باشد خلطه آن کزین صفت تر و در روز آخر
علیه مقام از زنی در زندان خوارانی جو کباب نخستن کدو نان بر زیر خنده
باز نیز رقوم حب خسته بر روز بروز در تب و در دوا عفا از زنی دوا
حاجت میوه غلط کند و دیگرینی انگوزه بریان فلفل بهارنگ
قند و مایه کوفته سینه زرشه و دم تا چار و دم حب مفعول
کاهیده بخورند و در خسته بخورند و عسله خونی سوسن شاف است طریقی کاهیده
است که در اندوه و دم شاف کنیز با کف جو کوب خورده و در شاف دم
آب جوش زرد تا جهنم حصه مانند صاف کند و دیگر کوفه خونی و سب
چوبین و نان است موجب عیال سونبه بر کندندی کدو وزن برابر
جولف که دو دو دم در شاف و در دم آب حوت نذای خرم مانند
صاف است که دو دو دم قدسیده امیخته کوفه و در اندک و در اندک
نوشته چون از سب سینه باشد که در لیل شده و در می در شاف و در شاف
ان در دشت زفاف و شاف بدن در لیل حریف و در شاف حریف

[illegible]

نویسند

حامد کلرسان ز لادن پوست درخت بران نوع بسیار است چهار
انواع است شمال رقبه باشد از او در بند و در غده کوفته فنی از ترنج آبی
که بخورند و طبع صاف و در غده کوفته در شکم کج باشد یا منورده
و دیگر جایی که در شکم خشک باشد یا خرد و در غده کوفته کج باشد
حلقه شده یک کسند از او تا کوفت پایی یا هر دو دست یا از پنج طلا
کند تا لکه خشک شود بعد خشک شدن از او در بند و در غده کوفته در دوسر
سای شکر کا و حال که بخورند از او کوفت شود و کوفته باشد در کورتر
که بردارد و دیگر چون برانند که خون در شکم بند شده و از او در دوسر
باید از سحیح بندد از او کج باشد حیره سندی همه وزن بر او از سحیح
از یک توده تا نیم تو که آفته یا شرب قند یا کته امیخته با کاه
از او در دوسر یک چهار بار نیم کاه بخورند تا شکم از خون قاصد
صاف گردد از این رجه امراض که اخراش کتاب است که مکرر میشود
عارض شود در ضمن یک ماه از او بام و لدت این کاه به بندد و در ترنج
کوبند بندد از او به کاه به خورند حرایه کاه نشیر بندد کج باشد
نحوه خشک حوائی کاه از آتش کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه
جو کوب که بر دوزت نزد و در شکم و در دوسر آب سحیح بندد تا
هشتم حصه باند بجا به سحیح از او به بریان که نیم مانع غلظت
و در مائه امیخته بندد از او در دوسر و شکم و سرفه و در دوسر
و در شکم از او و یا به کاه به بریان باشد و تن و پاک و به حال

مزد و شواله

تند و خونی که از حلقه برشته خلط باشد و دیگر آن خلط سرد و دانه شکم
 نوزاد شوقی جان نگیرد با دونه کا و استس که گفت روز بخورد
 دیگر بیلد از لطیف غول جاب جته چیزها که موته و البته با رنگ دانه در
 بیلد بیلد اندک موته ککلی سولف شجیاب اندر جوهر یک شکر نایک
 لوت زنده مانک خدایا گفته برادر او که گفته بخیه بخورم غلظه
 البته ناشایخ و تا چهارده روز نقد چهاردهم در برکوت و آن مرضی
 معروف که بعد از آن بریان عارض می شود و غلظت میس لبان که بعد از
 رفتن جوهر میاید بکانه مشد و سرخ نایک نفه کوفه نیز در وقت
 دیگر الکیر یک خرطقال که دو جوهر کوفه بخیه و دانه خوراک
 سخی نخورده است مفید که صحرار مندی و سخی نخورده لبان نفه در دم
 بخیه و در جبهه اش که آن هم یک نفه کوفه بخیه بخورم
 امی برادر بیدم نخورند در حاکم الشف و حافظ البصر و معجون
 لب زناح است دهان بکفهم در وقت شب بخورم بیلد در سخی که از
 بیدم ناده و درم با شیر امی بخور و در دانه و تر بیلد برنوا طهارت
 ببرد و در یک دانه ناده و درم بخور و کوفه بخیه بخورم با بیلد
 کا و کخو نای چهاردهم در ایام مفید منتهی برکوت و در وقت
 در او که مرضی حاکم است و سبب آن خون نوزاد و سبب
 خونی که در غلظت خون بیلد بعد با سستی یا بر دانه و در
 باله ترین باشد بدو جوهر خون بیلد در در بر شمس یا در وقت که

بالکل

بادی که دفع شود و سبب زوایا بر سر لطف منع است و دیگر است
نکر گوشت هم باز متاثره نیم مانده با چهار ماهه با مملکت کاو محمد
فرز بر و دیگر مویز متقا سبب ایل رفت با زده و از در چند است
هفت یا کس بختاند لطف که مالید صفت کرده و در آن یکی در
و یک مانده اند و خود کوه شیشه فروغ کرده بخور و هر چند که
رضایت کنند تا بخت و بگذران اگر مرض زیاده باشد تا شش و دیگر
بواسیر خون و با بر خون تان هم دهم اول بتر حو کوب بخور و در
شهره و لام خون نشاند تا هفت و لام بخاند از باره کبر است و در
نک باغ کهن کند که آب خرب نو و قدر کنایه حو کوب
منو کوب با قدر و دوغ صباغ بخور و نایک بخت و دیگر این صباغ
رفیق بیکسانه لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک
ز جوهر قلم یا بخت هفت مانده هم کس بخت بیهو پیر کرده و در
روز مره صباغ بخور و نایک کس آب خور و از شش بود و کس
بخور و بعد بیکسانه ملو از زرد سر و در و کس و و متوجه کس
در هر یک یک جام مانده بخت بخور و دیگر بخت کس صباغ
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
نار از کاسه بیره کرده و از او و دیگر و صحت نم گویند
هر که را دریم صحت که صحت مانده بخت بخت بخت بخت بخت
آب انداخته و در ظرف چشمت بخت کس و در صحت بخت بخت بخت

صحت

صحت دوم

صحت سوم

صحت

صحت

صحت

چخته بیاشد بعد از چهار کهر را و اثار برنج ساشی را در پا و اثار آب کفشان
کرده ایی گرفته نیم درم با کپکان بید بودم را بر حصه غصه یک حصه در لای باب
انداخته بیاورد غدا یک نیم هر روز بر آمده و لبیده کنیزم بی نمک یا شیر گاو و روغن
و از زعفران و دیگر از حشر نه باید بعد سه روز بطریق چلباشیه خود می افند سه روز برین
اکنان باید و هفت روز از کوشش بر بند لضم و اندر برنج و روغن هر چه دلالت نماید
بکربلای حوی و بنیه زیره و بنیه بر یک نیم فلفل در آب جو بنیه نیمه از اس صافیه
غصه با نیکو امیر شیرین کرده بخورد و دیگر کل بلبل بنیز نفع دهد و دیگر روح کلیم
و ربع استند هر دو را گرفته بنیه یا شیر تازه بر کک و زنده و سی بلغم غصه بخورند
و اگر کم نیاورد بپزد یکی در دوام بنیه در کور یا آب بخیزد و اچار به هر روز بنیخه
و دیگر که غصه بخورند بنیه نیم شیر و کک و زنده تازه یک لاله یا شکر بنیخه بخورند
تا بخلط استاید بکند فلفل کوه و در آن را بنیخه حب بنیخه روزن بکند و بنیخه
باب بخورد با لایان ان قهوه حب و دیگر بر پخته در زعفران بر یک کس درم کوه بنیخه و
رسته و فلفل ازرق بر یک یا بنیخه درم نرم کوه بنیخه بهر را بر روغن بادام یا کاکا و حب
بنیخه یا بر از دو درم تا سه درم غلوه بنیه و فلفل و فلفل که از آنرا غلوه بنیخه کوه بنیخه
و لایه و حب اراضی را بنیخه و دیگر سرحد و روغن بنیخه کوه بی باب که کرده بخورد
و دیگر را بنیخه کردن خنک بوا سیر که با فلفل بنیخه و روغن بنیخه کوه بنیخه و کک
بنیخه یا بنیخه که بیا کوه کل سول بنیخه یا بنیخه در سایه خشک کنند بنیخه بنیخه
مهر بر جامه بنیخه بر سر کوه بنیخه بنیخه که با و بنیخه بنیخه بنیخه درم بنیخه بنیخه
چینی بنیخه نام بخورد و اگر با خون بوار بر سهال یا بنیخه بنیخه کوه بنیخه بنیخه

کوه بنیخه
بنیخه بنیخه

تا که بگویم غزوی بر سپهر شمع و شکر تری را بیکدم کوفته یاب مجز و دیگر ورق طلا
 چای شمع و زلف نقره چاربان میس و لکان کرده چهل یار قلمروان نموده تبارک شمع
 رفته تا که بر سنگها است تار بهر کس پاد و پنهان نموده چار و دم سپهر و در بهر شمع
 بوزن بر کور اخرا و در کراچ انداخته با دشته تا بلند و بالین نرم بر سر سپهر که چای
 رختن تو در بوزن قلمروان بهر حبه که پاد و در از کیمیا به شمع جمع نموده یک شمع رفته
 کرده تا که بر سنگها است تار بهر کس پاد و پنهان نموده چار و دم سپهر و در بهر شمع
 دیگر و صافه لک و زنده که در زلف و یک شمع رفته شمع بهر تار و شمع غلغل و در دم
 انکوزه بیکدم بهر سر و سپهر لک و زنده تا که بر سنگها است تار بهر کس پاد و پنهان
 صحرای شمع بهر یک مقام بر سر نقره و بهر یک مقام و در یک مقام و در یک مقام
 بهر یک مقام و در یک مقام و در یک مقام و در یک مقام و در یک مقام و در یک مقام
 دیگر و بهر یک مقام و در یک مقام و در یک مقام و در یک مقام و در یک مقام
 خندانده صبح مالیده صاف کرده و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد
 بر سر کاو و بر سر کاو و بر سر کاو و بر سر کاو و بر سر کاو و بر سر کاو
 دارد و غذا از بای میض از سر کور و میض خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد
 بسلام و صبح و کیمیا چار و دم چار و دم چار و دم چار و دم چار و دم چار و دم
 بلند و صاف و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم
 خندانده کیمیا بر سر کیمیا و در کیمیا و در کیمیا و در کیمیا و در کیمیا و در کیمیا
 نادر و خورد و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم و در دم

و دیگر آن خراشیدن قدری بر بستر با چوب پانده مرقی در وقت کند و کفوف نیز نافه
آن دیگر سوزن با یک ساشیه و وقت شدت درد بر بوی سیاهی طلک کند اگر از درد
درد بسیار ستوار باشد در شیر کاه و نمک بنشیند و دیگر آن در وقت زردی سینه
وزن برابر آغیون یکسخت مرهم نماید و عتق طلک کند و بوی سیاه بنشیند
تخمین نماید و فوخی را هم نمیدانند و دیگر ریزه که در وقت شخ کار در وقت قلع
سبزی را با بوی باد بجان پوست مار زرد چوب هر یک را هم بود اگر گفته که اگر سبزی
بد قاف و دیگر و دیگر تمام شده در بوی سیاه کولان شراب بنشیند
کوزه شراب بنشیند می تواند بسخت می شود در بدست مان کند و می تواند
را از کند که بدست چوب در مکان تا تواند ماند و دیگر در دست چوب در مکان
سبز و در بوی سیاه و در دست چوب در دست چوب مان بنشیند و در دست
نیکوچر و شام کاه و پیش گفته نیز نموده استخوان خوک خانی نیز نان است
نیز براه با نرغال که در انگل کمتر با نرغال او ای است یعنی هم غده اهم دو
در سنگ و نیه و پاک و عیان و سبزه و دال مویک بهر نرغال از نرغال
غلظت و زنده خون قابضات مثل سیر و پیاز و فلفل و غیره

آب بارید و فک لحم در درم مقعد نفع اما کس کفره مرغی حاش
از خمر نوزده عسل آن تب و حرکت متع و شدت درد عسل مقعد
باصطی و سفیده تخم مرغ و روغن کتان را افزون بهم سرشته مرهم کنند بکار برود
و قاعه الود و دیگر سفید و بخیزم کند رنگم دلم اقلیم رفته بوجرم میان
لخته از آن که کفره یا زرد در آن کدر خسته باشد و درم آن کند و روغن
کافور مرهم زرد و استعمال نمایند غدا بخواب و در روز که زردانه
انار خسته باشد بر نیز از آنجی در بو که کفره شد و فک سلیم در زانو مقعد
که بپزند و بکنند گوشت چار است علامه آن بعد درم ظهور هم در راب است
قلع اگر نماند باشد و مرض هم نمود و داند بر است و الله اعلم
از این موارع غایب و بر آید اگر نماند و یک سال بگذرند باشد از تخوان
از وی شتر تاب نوده طلک کند دیگر سنگه و دوام آید و کس چار دام
روغن تخم نهفت دلم در کفشان کرده و با تسبیح میده با هم فرم نمود
بر حاد طلک کند و بر مالور میزند و در رنگد تا از خود دور شود و چون
دور شود دوم بند و دیگر کین خوش آب رسیده ششک کرد با اول
کودک سیده بر مالور طلک کند دیگر خوش تر بهله بویید و در
کمر رسد خوش مکرر سخی که بر باطلک کند دیگر از تخوان که بر رسد
مثل صندل سیده بر مالور سخته سفید دیگر سفید رو که بر رسد
خاکه دوشین مانند خاکستر بر هم نشو فستاده آب و پس آرد
خاکه تان بچکاند و بر مالور کوزد دیگر سفید رو که در تخوان که رسد

تات سخی که لقبه یا مارحه باله نامور کنذار د وید کوکسار نوخته
نخسته یک توره نمیه تیره بکاشه یا دو ماسه داخل که باشد
زمنه باله نامور کنذار د و طلا کند و اگر حاجه قیده باشد بقدر
در دوشه زور بکشد و د و دیگر حجت مقادیر که در فصل نوایه
مذکور شد نام است و مفقود سک و دماس مقود نمیه باغ فدا خدام
در تفاق مقود بقیه شفا فکلی نوره چار یا بش است علامه آن در د و
کوکس و خنق و طهور خون و مصلح موم مفید کا خور یا خنق حصاره حصاره
در دوشه کل با مسکه بکند از آنند و خنق نوده دلفا نماید و آن کند
نام هم نو مرفه باله دیگر است و بهیله سیه یا شیر بز است که طلا کند
فدا خنق در خروج مقود بقیه مریض امن بفرمض حاجه است علامه
آن اگر از دم باشد خنق از حال است مگر تکه خشت با قوت دار
از آن خنق خنق نوره و لیسوت آنک حاکم دست در دوشه و طلا کند
آن حجت بلوط خنق و اقا قمار و وزن برابر هر یک د و دام حاکم
که در آنک بخون اند و در آن بنشیند و دیگر رقه و مقود از آن خون
و خون که میرا و چمن و اقا قمار و بل او بلی بول خون آن بکند
و بهیله موده اول مقود مرفه کل حجت کند و او دوشه حاکم
بروز درون بز و باز نماید و دیگر که نوایه کنون و مکر از هر یک بخوام
کوفته نمیه بلو م کوب و بهیله موشی مرفق طلا کند و طلا کند و طلا کند
آنکه که حجت حاکم نیز مانند دلی مرفی شهر است علامه آن حاکم

در مرفه است

در مقعد و در حث یافتن از رطوبت و حمله صبر و قوت از رطوبت و ناله
وقت خورب باب قزوین و کوز باب باقیم در روج و مقاعد
یغ در و نبد باقیم از رطوبت از لزم نیز خوانند و ملایم این منبذنه
مقدد مقاد یغ در روج المقاعد که از رطوبت است در و در و کوز
انفوس حمله فصد کند و اگر از صفرا بود در و باقریان و زرد و موضع و اگر از بلغم
باشد نفیضی موضع و کوزنی و قنط در و در و اگر از سودا بود سخته و کبود و کوز
غسله مسکه که در روج المقاعد و حرق السنا و لوکس است باید که ایستاده
این مسکه بدید صف این زنجار کثیر بویست بلبه مسکه مدانچه و لادن حرد
از زنجار یک دو درم در شعله و دو درم و آب خوت بنده چار درم کرفه بنه کرم
کوفه خذ ملایم روز چهارم بخورم از این روز مسکه شیرین و کوفه و کوفه
هر ترید بر این غلنگ کوبیده و هر یک دو درم باقیم کلک کند
حب از خذ کلک روج مدانچه یک درم و آب خوتش بلبه با سیرابی بر قدر
که بلبه است بهت حیدان است اندر خنه بخوت نذ تالف ساند
که روج نذ کوز سوز و بار و ساند و سیر سیر و درم و لاف که در
جوشن دارد و کوز و کوز سیر و زنجار بلبه کوبیده و کوز سیر
مدانچه بخورم در سبت و لاف و کوز سیر و کوز سیر و کوز سیر
لوز سیر و کوز سیر و کوز سیر و کوز سیر و کوز سیر
ثلث بار کوز سیر و کوز سیر و کوز سیر و کوز سیر و کوز سیر
هر روز قبل از روز بعد بخورم کوفه و کوز سیر و کوز سیر و کوز سیر

نکست کرب باد سخن گفت سینه دشت خرقوم خار در و در رخسار کاو بخند
به بر مغز تریز یک عالم همسو اند که در افد جا انده خانه سرکش
سلامه زند تا دم و بربید چار با بس تشی دهد چون پرو شو لغای افسانه
معه کم باشد و در دجا ردم با جو نو و یک پاییه رنگ کند از نوره کجای
بار ز رفیق است در فلان بلبلور حوک خرک سو هتیه عویع ریقا
بهار کی رفت گنگی به سلوار بر بار یک بدوش چند ادویه مقام
ادویه تریهلم همسوار و رخسار کاواند از آنک در و بگویند و غولها بقدر
یکدم مند و در افد جا جوب لفا هدلو هر از یک غلوه باشند خون
دار را خوش رویش دهند مفذ شیر باشد انواع با و در جماع و بر میزد
منه و سنگ نه و بواسطه منیر مفذات دیگر روح رخسار سر جمع اولم
دار و جامع مقام محزون و هم مالدین نا فاست روح میدانی کل
اب اوک غلوه آثار خندان بحث ندکه روح نمازند صاف که از نهم
تا تاب نام استعمال نمایند و دیگر را در دار عفاز پرستم که باشد از حوسه
غله ماده مالک نار خلوط که کوثر نم غوزه بر ضرر هم مند و خیز و روح
فکر مفذ است و دیگر مجموع الفاصل حقوق انسان و نفس تحت الفغان
است آینه خشاک خونوت که قدما هزار یک و دهم در کتابات
خشیانه اندلس اصل فرو گوید اما این همان اثر است صاف که بنوع غلوه
کندم یا شرمبر و در رخسار دیگر چون غلبت است اخراج لویت بدیده شده
البد و دهم و بر یون فلان و در چنه با دیان زنجیل بویت بدیده یک

دوم

۵۴

لا ذی القهر

[illegible]

[illegible]

نافع است و دیگر چراغ کوکب منفید است و باید بن زود رخ نافع در او
 نقد است در دوا لی می آید که با ساقی قوت و سطر که که کرده و طهر
 و در و کدو حلیله نقد است با ساقی باز دوا لی قی و در سبیل که بلغم و سودا و روق
 کند نقد است که منع قوا کل خود یکا که بر ساقی طلا کند و صفت می کند
 بند و نقد است هم در در لقیان قی می آید با در اخار نقد است با ساقی از دست
 مفید است با ساقی بر ساقی باز دوا لی قی و در سبیل و دیگر نقد است که در ساقی
 تخم نو و حوت باز بر یک جوی که حوت خرد نک که دندان می کشد و می آید
 را بر کدو و سبیل است طلا کند و نفوذ می آید او و با کفایت می آید
 تا بماند و دیگر حسی بر بایره و ساقی وزن را بر کدو و ساقی چهار قدم بر او می آید
 کا و خود در کفنه نفی ظاهر منقوش و ساقی نفی ظاهر در ساقی می آید
 یار و سبیل در ساقی می آید منقوش تخم نو و حوت بود و در ساقی می آید
 مانند کفنه ظاهر منقوش و حرکت کند مثل حرکت که او را در ساقی می آید
 حلیله نقد است و دیگر کبش کبوز و قند به هر یک یکدم است و حلیله نقد است
 که حلیله که چهار ماسته باشد بخور و بولست نیم کدو پخته که بستر به نیم
 منقوش و در ساقی می آید یکدم خمار کند و دیگر بر ساقی در ساقی می آید
 فرد کدو و دیگر کدو که می آید در ساقی می آید و می آید طفلان از از حوطه منقوش
 و آن باز می آید در حوام یکدم می آید است یکدم در ساقی می آید و دیگر از ساقی
 منقوش در ساقی می آید و دیگر کدو که می آید در ساقی می آید و دیگر از ساقی
 فرد و حلیله قدم می آید و دیگر از کدو می آید در ساقی می آید و دیگر از ساقی

در این روز بر رسته بخلافت و سقعه بر آید و روز ویدایش خدای در
 در وقت حشر نوزده صبر اول از در چهار کف بخون و دوم زور رسته ششم که
 نهم روز چهار دیم ماه و از بیرون طلا کنند و دیگر کاغذ و طلا بر جان بند
 میشن ز طلا و نیکو بر این طلا کنند و دیگر مقدار از نیکو مذات این
 به دفع رسته نمد در دستا بند و اما کش از این نماید و رسته بر آید
 و بر صفا حلیه نیکو بپوشد و نیکو نرناغ و دیگر حال کوه و بر این روز
 آن در که با نیکو نیکو کاغذ بر بند که فدا نماید که روز از خود است
 در این روز بر آید ویدایش بهای و بر آید که این طریقی که نوشته این نیکو
 در این روز نیکو نیکو

[illegible]

[illegible]

یا عباس یار که کوه سحر بر سر بند ز فایده مدینه شد
 در کوه با ده دان ورم گواهی که عذمت آن سحری است
 بر وقت و آنجا شدت خونش و قلت در وقت و این
 قیام در چشم است از قوا و فایض شد و شناخته شد و خلقت
 از آنکه درم زرد و غلبه بود و این کوه فایض است و الله اعلم
 که مخلوق چون باشد و خالق از موهنی موضع دیگر ثقل کند
 جدت با ده بخلاف هر فایض که می ماند و برین ترتیب و متواتر و عظم
 و بول کوه و فایض یا نارسد و حاشا اختیار است تا کسی که ملوک شاه
 است منبر کوه با ده و کت بات نوشته و این خوش کوه را
 نمک و دیگر نوشته با نورش و خارش و دانه با کوه و فایض
 نر و زرد شد کاه خشک کاه تر که زرد است ازین ترشح
 نمک از ترشح حلال کند و ترشح کوه حلال آن نمک است
 صفر و مشرب حوت نره بداند که در حرکات مظهر منور و نرین کند
 بداند حلال یک شد و وقت به برادر یک نور بخوبی دیگر تر شد
 صد و نوبت و دم که هر یک است و نرس و لیم باشد و در آن حوت نره
 که در یک و دو در آن دم کوه است و نرس و لیم باشد و در آن حوت نره
 در آن حوت نره و در ظرف اینجاست نرس به نرسد تا که غلبه شود و خوش
 نرسد و در آن حوت نره و در ظرف اینجاست نرس به نرسد تا که غلبه شود و خوش
 نرسد و در آن حوت نره و در ظرف اینجاست نرس به نرسد تا که غلبه شود و خوش

فایض

کل و موقوف

[illegible]

[illegible]

سید محمد علی

[illegible]

یکایک به سر تن و در فصل یازدهم در دندان و موی
 علاج دندان و موی و درم قند نمیدرم انگوزه ربع درم یکجا
 کرده بر حبابه طلا غصه بر دندان رو یک مانند دیگر برای موی که
 نمای توخید بیشتر را کند و خود نورش بسیار کند و تمهید و حرقه
 در تمام دشت این سرایت کند و نزدیک طلا کند و بخاند ازین خون و حرقه
 این آن موهو بخور کرده و زرد حلقه جو به که در میان نهند میباید
 آن موهو کند و مایه است که ده طلا کند و مکرر خد شاید دیگر نهد
 آب است که طلا کند از یک درم تا چهارم بخور و دیگر یک و پنج
 که بخور که از آن رو و کند که کند مانند لونه مرک و بنفشه و صندل
 در دندان است بر دندان است و طلا کند در از غنیمت توکس و انگس لیوان
 و دیگر انگس بر دندان است از آن شکله دفع تمام دالو و از آن
 زخم توکس کاشه و طلا کند از آن شکله دفع تمام دالو و از آن
 کرده و طلا کند بعد حفاف مکرر طلا کند و از آن و در دندان
 چوبک طلا کند کون که و طلا کند چهار درم و از آن چوبک دندان
 نهد و جوان تمام بخور و خود هر کس بال دندان بخور و بپزد و مایه
 مان بماند و مکرر بپزد و دیگر لایه تمام و مکرر درخت صندل
 نهد و درم در مکرر مایه است حن نه تا به یک آید حفاف و ده
 که درم مایه است و خود و از آن بر آن جوان است بر آن خود و مایه است
 مکرر طلا کند بپزد و بقدر کثرت و بپزد و در مایه است که از آن و کند و از آن

[illegible]

نه فلوس زیادہ بخو لو تا سہ روز پس نہ رو خویہ باد
 احمر از در دم زور با گل بسوید و یک شنبیل سفید یکیم
 سبزه می یکیم کاتہ بعد چختاد سائیدہ سبزہ کچیل
 بقدر فصل حسب سد دوا و زور یک حسب قلم روز یکم
 سیم روز یکی صبح یکی شام با مفتہ بخو و خدا تہویہ کند و یک
 اگر از اندر اندک سیر کا و یا نیز بخو و اردین بچو شد و سوسہ
 تر پیل چو نینہ غوغا کند و یک خوب خنہ زار حکما یونانی و یک
 در نظری تیدید خوب منور و در دم کوفہ تختہ و مہر علی زنی
 با دوا قند سفید دم سفوف سازند برای امراض بلفغ و زہمت
 و دیگر برای حفظ مود و شیرہ کاک جنکی کہ انرا چکویہ حکمو
 و کوئہ جو این کوئہ پوئلی شبد و شیرہ بلور مر لمجہ تر لوف
 اردو مکان و سروت و ریسہ مالک سہ روز غلما و دیگر مود
 و زہوت باب انس کہہ بزخم الکک طلا کنند یا عتد
 زہرہ کا و عتد زہرنا شنبہ بخو و در سہ روز قلع بمرض
 و ندر برای زخم الکک در نفع جامیت بغل غنیہ برنی اید
 جلد زنی در آب لیموں بر تابه سوده لقا بدالو بطور سیم
 بزور صبر خرم طلا کسد و یک دوا و در دوا سخاں مصطکی و
 و بہر زہر ہر یک یک دم تو تیا سیم کاتہ روغن کا و سیر
 و سیم دام اول چهار نیم کاتہ روغن انوار حسب سید کہ روغن

سبزه
 و یک
 سبزه

همه قسم چار بار عمل کنند بعد بکدام روحی انداخته باشد بعد از دوام
تا شام در جلود و ظرف نگاه دارد و دوام در تنی باشد گفت روز بر میآید
و تر میخورد و باد رو گوشتش کاو لندم و گفته اند که بر سرش میخورد و
حوال گوشت بر سرش میخورد علت بر او آن بعد از آنست
الترام باید که چهار دم و هفت یعنی خارشسته از خشت و خسته
باشد عین سیمات باید ام موم کفید چار دم روحی کاو و دم
موم و روحی که خسته شود و نمه سیمات میخورد مالمی و له نگاه دارد
مستور در حمام بالاس عین توقف نمه غارت نماید و بند گو گو دوام
بجوانی خراسان بکدام پوست باید نیم بپوشد سیمات سیمات
مردی گوشت میخورد سیمات کبرل یا به کدک سیمات بعد از آن روحی
تبع و احاطه بالان الله تعالی اول روز فرست یا به دیگر عین
کوه بکدام گو گو انزل سیمات بکدام کاو و عین چار دم و دو
دریم هم نفیست هر سه سیمات پور اند بپور در بکدام روحی کاو
آمیخته مالمی چار سیمات در افق است سیمات چار سیمات
باید بار سیمات یا الله تعالی عین کدک اگر به طور مخطوط عمل نماید
در مکر و نفع کند سر دانه یا از سر سیمات و زخم یا از زخم سیمات
بگوید بکدام عمل و مکر سیمات بعد از آنکه دشت زمزمه که در آب
چهار سیمات و مالمی نماید بعد از روحی کاو و انداخته باز بخون نماید

در این کتاب
نویسند

روغن

بوی طبع روغن از بناوی است گفته که باید در دو ماله و خورده این بوی
جرب و قبا و بیهوش و مریض و امراض سودا را با قوت خوراک می باشد و در
کایس که در شیر است تر کرده در سایه خشک تنقه می باران را در آن
تر کرده در ظرف می کشند و روغن می برسانند از چند آنکه غرق شود بعد از
روانندگی حرکت دهنده بر عضو خارش مالتار به روز هر روز یکبار در تبه اول
جرب نیکه می شود ملاحظه کنند بیوم روز دفع نفه مرگه روغن کم کنند و در
همان ظرف روغن دیگر اندازند و دیگر تیل جیش و شیر برکنند هر یک در
در آنکه استخوان در چهار دام سر که حل کردن ماله می باشد تا به شمع شود و روغن
این چهار فصل می آید در روغن با میخ داد و آن چهار نوع است استخ
و سیاه و سفید و کبود و علاج اگر سیاه را در بدن و اگر سفید در ریه
در خواب می کشد مجوز دیگر شمع با بوی کوزه مندر است و جبهه
و سفید بر سر در روغن گاو انداخته سه روز در افتاد از روغن طل
کند دیگر برای دل و کبد و روغن ماز و روغن موزان از ضد و کولر و
بهار بکیر و آب جلیل مثل غسل می آید اول بخار را بجا می کشد و بخار
باید طل کند بعد از آن طل کند و دیگر شمع بنوار که بنده شرف طل دار
نخل در جبهه مشک بر سر و به با چکن است و خاشاکه با و طل کنند و
بیهوش و روغن نفه و دیگر کلم و تیا می گویم موم کافوری سه قوطه روغن گاو
بهر دم کافور قدر باید که در حل قلم طویا و کافور علاجه نیک است
و موم روغن در او انداختن بر آنش نکند از روغن بکند از موم هر که در

چون پندیده گشته اول مشت پس چهار بار یکدیگر و دیگر تبار کشیده ام
شیر سفید کرده بخورم سرکه کوفته در دروغ بران کند چندانکه قرصه کشیده از
تبار موصاف کند در آن قیبه و بالین کوفته تخمه هر یک چهار توبه و یک
بیشتر و نصف هر دو در دروغ یکبار هم بار طاعت در شش روز دفع آید و دیگر
کلور بکدام قیله بکدام مورع بکدام ریح حار دادم همه کوفته تخمه در رو
دیگر انداخته لکه هر دو و قرح جات یکی بر روغن ببالد امر کسی که
ناقص دیگر بکند و لنگون کلور را در دروغ میخورد بخورن بران کند که کوفته
نصف صاف کرده ببالد دیگر نصف در شش و ده تخمه بزرگ است و بیه بدو از آن
چهار ربع سه دروغ خاشی نیز بکند و بر غلت را بکند و بکند و بکند
که در فصل کس کلور او در فووم هر روز در ده حبه بخورد و از شش
بریم با شش و نیز از ده مال فخر و دروغ خاشی که در فووم و بیج و دروغ
در فصل مقدم در شش حبه نیز بکند یا شش و دروغ بکند
و ببالد اگر ببالد و دروغ خاشی ببالد و ببالد و ببالد
ترقیه بکند و در ده مال و قرح حلاب و صابون بکند و بکند
بکند که فخر بکند و در ده مال و قرح و ببالد و ببالد و ببالد
بکند و در ده مال و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
خون آن سفید ببالد و ببالد و ببالد و ببالد و ببالد و ببالد
و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
صلابه کرده بر ناخن بکند و تا خنک شود فصل هر دم در کلف و بیج

که در این دو خون منسوبست پس در همان از در خون ظاهر شود
علاج آن خون منسوبست با خون زرد و در بزرگداشت باید دیدم
در شیر مادر میده ظاهر کنند دیگر نیست بنیت و نوبت ترس و زشت
درخت انار از خون دارد و چون لوده خمره آن آب پارس و در خانه
بیه خنک شدن بشوید بام مقدم و در انداختن جلد منسوبست
در جگر بزرگ است یعنی جزام و این علیست خوف متولد زردم و در
غذیه آن کودک حبس و تجمیع الصوت و غدد در کجیف و انور و در اند
لومنه علاج اول نقد نفست اندام مکرر کند و در استعمال اگر قیسه
انت و نفست کند و هر آن معمولی بقیه است صفت آن پیرت
یک جز نفست کرده و جوی نفست جز اول مخزن هر آن نفست از غده
سختی کرده و از ایند با حرکت دست کم نمیدارند و نفست
از اینج پیرت اول حالت نازنه و نمیدارند یا نفست زنده خنک یک
منفقه بین نمیدارده هر روز فرزند تا از آن سفید ماع و نمیدارند
پیشم و در هر دو غده یک نوار آن هیچ کجده برای آنست
و درض کفاده و دلمبر و خونی که نمیدارند حاصه مبر حرام
و خد ز که نمیدارند و هر کس نمیدارند روند خطای بویان کرده اول
دور رست در آن خیب نازنه و یکجا اندک حرکت دلمبر خاف نمیدارند
بجود بجه نمیدارند و درم نمیدارند بجه حرم نمیدارند حار و درم نمیدارند در ماف
برس لبش ماه دفع کفو و از تعب خون و دوا لایخی و در مده و در الخو

چند نغمه مان گندم حرب بخند و در رشت و بار و شومخ و مرغ و ماه
بر سر کنند در اندیشه نیکین نواخته قدر ملک ملک و دیگر نیز هر طعم
از خنده و در آب جویند و دیگر نیز از حرب لیس و آینه و دست و ماه
تر کنند و دیگر رنگ خا بکنیم دام و در پشته دام آن کوبن به تاجدارم
تا نه صاف کرده و در بکنیم دام که سفید آینه بکنند و خورد صافی
تاجدار و در کار کین بخش نقد بکنند و دیگر رنگ آن بخند و بعد از آن
نیمه بره پان نغمه مان گندم یا بخندم رو جانده باشد روز بخند و بعد از آن
و چند روز تندی بکنند و نغمه شیرین اندیشد و دیگر بر این صفا که در
و به نغمه حلقه و حنا و حیات است صفا بکنند باید از بخندم
و صفت او مختار باشد و در طرف یکدل او بمباده نظر کردن لب مقدار
بسیار است و در این صفا و شتر حوجه مفت کمره حلقه و تاجدار
و در این صفا و شتر حوجه مفت کمره حلقه و تاجدار
همه جا سهانه آمیخته و در طلا کند باز عود کند و دیگر هم ترب کوه و ملک لاف
زیر جوبه نالکین بر او گرفته با جوغ کا و آس کرده بر پشی باله آینه و در بر دفع
کوه و آینه و علم و صفا سوم و در بر صفا و در بر صفا و در بر صفا
نهی مقدم و صفت چون کوزن بکنند از آن جافون بر آمد بکنند و در
که در این صفا و شتر حوجه مفت کمره حلقه و تاجدار
زیر بره بکنند کوه و آینه و صفا و در بر صفا و در بر صفا
کوه و آینه و صفا و در بر صفا و در بر صفا و در بر صفا

باید و مقدار

[illegible]

و. غلام محمد خان

[illegible]

Handwritten signature or scribble.

[illegible]

نموده

ضعف من کار خود می کند ضعیف خود را حبس می کند و
استقلال در عین معنی است مگر حد حقیقی باشد و مقدره علی
قوت و استوار است و در هر حال بهم آمیخته نماید و دیگر که معطل
است بهر کسی که ترس باز نماید بهای استی که ضایع نماید از او بخوبی
در روزی که می باشد از زمانه ضایع کند و دیگر که از هر
و دیگر که در وقت کودکی استی که در وقت کودکی استی که
حق و مستور با توفیق که آن را توفیق می یابیم چون که
در هیچ دلم آب تر که در شبنم که با او صبح از پایا که در شبنم و خود
باشد آن نان کدیم بر و در حوب که خود نور حق بد از بدن فریاد
و دیگر که در حوب و بد و در حوب و بد و در حوب و بد و در حوب و بد
و بد و بد که استی که در وقت کودکی استی که در وقت کودکی استی که
نمونه فریاد علی موضع تر باشد که زمانه و کشنده نموده و در
بها و حقیقتا هر یک متبدا درم حوب که در وقت کودکی استی که
تا بهر حبه نماید بدست یابید ضایع که در وقت کودکی استی که
از دلف با نشانی بر و تا بهر حوب که در وقت کودکی استی که
و دیگر که در وقت کودکی استی که در وقت کودکی استی که
خدا و بهر که استی که در وقت کودکی استی که در وقت کودکی استی که
اعمالی درم بر یک بد که در وقت کودکی استی که در وقت کودکی استی که
و در وقت کودکی استی که در وقت کودکی استی که در وقت کودکی استی که

و در وقت کودکی استی که

دور لاس قوت از دورم تا با آن بخورم بالایی آن شیر گاو یا گاو را که گوشت
جوان است و شیر بخورم یا قهوه باده و بدن و صید و من و غیره از این جهت
و دیگر بلیه زرد و سیاه و ناخواه و در فاشل هر یک که در دم سرد است و در دم گرم
یک درم بهر دو کوفته بخورم و در دم تار درم بخورند و دیگر در فاشل و در دم گرم
را با یک سبزه و زرد شیر که خیس شده و قند و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم
در دم ناخواه یا زده و در دم بول رخ و در دم گرم هر یک که در دم سرد است و در دم گرم
نشیند و در دم بول بخورند و دیگر که در دم ناخواه سرد است و در دم گرم هر یک که
چهار درم فرغوش نوره ارمنی هر یک که در دم ناخواه سرد است و در دم گرم هر یک که
مجموع غنچه درم بخورند و دیگر که کوفته بالایی آن بخورند فصل هفتم در دم سرد
یعنی اندکی بسیار علاج منو بخورم بیدار بخورم در شیر گاو و حیوانی که میوه کندی و بیداری که
نایان توان بخورند و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم
در شیر گاو و در دم ناخواه بالایی آن یا سرد و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم
شسته و کندی و جو که در دم ناخواه سرد است و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم
خشیان بر یک یا زده و در دم ناخواه سرد است و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم
بهر دو کوفته بخورم و در دم ناخواه سرد است و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم
شده و در دم ناخواه سرد است و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم و در دم سرد
که علاج بعد غنچه آن حبس بهر اطعمه بلیه و خنجر در فاشل غنچه و در دم سرد و در دم گرم
در می خند سیاه و در دم این که کندی و در دم ناخواه سرد است و در دم گرم و در دم سرد
هفته مرتبه که در دم ناخواه سرد است و در دم گرم و در دم سرد و در دم گرم و در دم سرد

کل خورد

الف

نیل

بعد از خوردن غلوه بنده بر روز یک روز و چون اگر کسان کل خوردن متبله میسند
 هر چند غیر متبله هر کوزه آن در غلوه بنده و این عمل برای کد کشن آن
 مورد نفع است و این از کوزه بنده در عمل چند روز و معقول باشد که تمام
 در حیات متبله بر فصل فصل اول در جراحتی که از بند قوی و شیر و شکر و غیر
 بعد از کتی بازه کاوشش و در آن کج و دوام نکند که همانند بعد از آنکه برایش
 یکونانی است باز در بار چوبی بسته بطرفی که از باز میسند تا اوقه میسند
 اگر زخم در خون از کرم است باز همان دو در آن بنده و چند قطره از بوی آن در
 اگر زخم تازه که بخانه سینک ناید و شبانه روز یک مرتبه بر زخم که کاه در وقت
 اند مان مایه کوئی و بیکان و استخوان اگر زخم ماند میرا و در بهتر بر معانی
 دیگر برای قروح و زبیر و جراحتی که زخم برسم که با نفعات میسند و بنابر
 روغن کا و در ام موم میسند و در ام بوت که میان آن دو نقطه که اخته میسند و
 بر سطح بهتر است روغن را که موم در آن گذارد و بوت را سر میسند در روغن
 مذکور انداخته حل کند و بر زخم باریک و کله کرده گرم نمیدارند و بعد از آن روز
 باریک و کله کرده و یکبار چوب میسند و بعد از آن یکبار برای زخم شکر و کار و کار
 دانسته باشد برده و خنک میسند که در آن بوی بنابر روغن کا و باریک و کله
 و در روز روز کند و دیگر روغن روز که میسند بر بید تیل است برای جراحت
 به تیل از روغن و در بند و در چوب میسند و در آن بوی بنابر روغن کا و کله
 این خاص میسند و در ام موم که روغن بنده با بیکان در تاب تمام جذب شود
 و روغن بنانه و احتیاط کند تا نوزد نکند و اگر زخم که در زخم

[illegible]

سجده در وی قدری سخن و دوام قند سیاه و غنچه در اخل کرده میکنند
و در جای دور بند و دیگر برای غنچه قند و جودیز در جوبه سیاه و دوام چشمت
سائیده نهند ام سکر سرخ حاد و در چشمت کادیکه انشا الله تعالی یا و بالله اول سکر
بجوشن نه با غلیظ تو باز او ویرا را اخل کرده حلوا سازند و در آن دوام و دیگر از
لبن تر سبده آرد بر سر که سائیده شیر کند و ضا و سازد و در ورم و قلع و
استخوان می کشد و نیز باغ و دیگر برای در و کند که از ضو و قلع با یکدیگر ام سکر
کرده و در شش نهند ام از چشمت صاج آن که کور را می کشد و در شش
خورد و در تریا منته روز غذا ناک کند و چرب بکشد و می کشد که در فصل
فکرم کشد و در نهام که اکبر باد و در راه کامل از قیل افتاده و قلع
اغضا شام کشد بود حکیم علی بن علی این قیل که خور منته معجزه که در شش
و در یک منته بر سر بود اگر کرده حکیم را غصابت بسیار نموده و دیگر برای
سند معنی که هر که اطفال بد این می نوشند بکشد و در نیم با و در حلقه بکشد
تا کلی تپشند و از صاف را بخورد و دیگر دوی که بپوشی از میوه می کشد و بپوش
بانی تر کشیده و سوده و بر تو قند سائیده قند سیاه هر سه بر آب مخلوط کرده و
کناز جو غ کا و خور و دیگر که خام از در خپسید و دوام هموزن آن که
ایمنه خورد و دیگر با چوب که کور و قند را آنکه از خور قندری می کشد که بر آن
در اخل فریزد و دیگر از چوب که خور و خور و خور و خور و دوام
قند سیاه و میوه با نر کا و او را از خور و خور و خور و خور و خور و خور
و در شش نهند تمام در شش و در دیگر که بپوشی که از خور و خور و خور و خور

[illegible]

[illegible]

از این
نیز

در پنج چشم بدن و بول و بد و برین و خیمه منی بسیار خست و قفل
مردن و دغیرین بر دفع و ضد و بر و دینی و ماندگی سبب در این
گلان و نین و سخت بر و ای گفتی و او هم بهات و فلی و فلی در
مانند مکر و در بکن دارد و در گشای مانند حلیه و ضد الحاح
چون ما نسبت به عیله سیو بوس است اما در حق قوی التبرید
نسبت سوم در تب فتوا ای که ماه و در هر وقت متعین نورانی را
محرکه کو بند و خور و عیله نشه آن تب و ای لا یک روز شدت کند
دیگر روز کند و تنگ لب و غم و خشم و سوزش قول و ناریت لب
و رخت من و خمد ط و من و قوی فتوا ای و در هر روز و در این
در شیشه آن و سیاه بد باشد و گرمی آن از غیبت یا به حلیه آن اگر
به در سهال قوی نمید کرد یک کجی در لب بود و در بار
بقویات معین تقویت و بند حاصل طرفان و یا شیره خرد و در
کرده و در سحر قرص مافوق و در طلوع افکار است جو و در ماه
کتاب خواند این بند و در و خیار و کرد و در بند و در آب خورد
سیو و در سینه شده و در گشای یا به حلیه قوی مافوق و در
لب و در حلیه و در تب و سیو و در کف نشه لب و در لب و در
بهار چاه و در و خنک در بالین و در بر میان مواضع معتدل
باید و صحت بسیار و در تب و در ماه آن و در لب و در لب و در لب
و در سینه به تقویت عیله نشه آن لب و در لب و در لب و در لب

غشای
شربت

و قلمت است و این دین مشایخ بود و سندی بل یایل میزد
و از ره و حق درین شب هم نباشد مگر غفرانی و صلوات اعلی فام
نماید چون درین شبها و صاقل نمود حکمتی بخت اندازد بخورند
تا جابر زرد دیگر کلوی کتابت خوب ناز رخسار الله هر یک در دام
در شب و در دام بخت اندازد بل بخورند چون چار و دام جانده
کرده شبی گرم بخورند تا یک هفته دیگر شایخ زنده و خوشه هم سرخ
ماد و قلمت در زار خوردن ماه است سرفه و بلغم را نیز مفید
و دیگر است که از یک شایخ تا یک هفته بخورند و دیگر یک شب
از بازنده روز زیاده که سینه را کفایت کلوی سینه است
هر شب من و از یک شب و دم تا یک دام بخت نبوده و سینه
یک شب تمام مگر از یک شب که زنده و کلوی را بخت و در ده کلوی
نیز مفید و صلاحتیست در بخت مودی که ماده تن و نفس
باشد این را ربع لازم خوانند روز استند و کتد و سینه
و سینه که سینه سینه صلاحتیست و کتد و کتد و کتد
در سینه و سینه در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
قلق و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
تا سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه
مرضا و یک سرب را بر توفه سینه و سینه و سینه
مردم از دردم

دوم آغوش دوم بخون کبلی کند که خنجر است نیز نافه است و دیگر از
آغوشی باشد و از نوع تیرش آید و در جلد هم او نه بود که سرود
دو لاله و در هم شکستن آن عسله شکست خمره زهره بکشد ترند کند
بر یک بر هر جلد آتش کرده بر زهره بکند و بخورد و دیگر آتش در با
دوم هم بر ناف است مغزیات به بند آخر برابر از یکدم تا دوام
دوم دوام است خون نذر تا بخندم آب بماند بخورد و دیگر بخور آب در آب
کند و صفت می شود با بخند را آب خون نذر بماند و صفت می شود
در کرده بشند بخورد و دیگر آتش کنار آب در جلد بخورد و از
باید که گوشت زهره در آب بماند و بخورد و بخور آب در آب
سایه بکشد روز بخورد و بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور
بالدر جلد زوده کرده و در شکست آب بخورد و بخور بخور
در جلد مرکب بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور
را با بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور
و از شش و غار بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور
در یک دم کوفته بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور
و بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور
و بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور
دوم بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور
بلغم زهره بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور بخور

و نه کند خشک دهن و نیز که آب است و بول سفید و فرغ دهن نور
عقبه منته مغرور بپوشد که باید بسیار بود و دراز فلک منقار
و بنابر یک و خیار چند و زبره سفید و سیاه دانه مشکک و سیاه
تریدم بهم در گرفته خوب که بخورم هر روز در سجده و هم دام
آب جوش نذنا بخورم مانند صاف کرده بکاشد انگور و براب
کرده در و جاب کند یک هفته روزی از بجم زبان و نیمی باشد حلق
طمانی چیده از زینبای خوشه عذمت استفت این کار
کم کار سرد و رفتن آب چشم و چشم و چشم و در دست و در دست
منفصلت چشم خوب آلوده نماید و مانند احوال مکرر
بهوش و زبان و از گوش و خلیه که در کلو مانند کون و سر
و ضیق نفس و غش طوام و کمر دشتی سر و سر و زبانی
بگردانند و در شش زبان و سیاه بی آن و تقویت و تقویت
سبحر در موش آب است و آب باز فراموش کند و بخورد و در دست
و قرقره کلو و میدکین / رخ و باید بسیار و کرم سخت
و زان مانند بول و بر از و عوق کم ظاهر شود مگر در روز و در دست
تب اگر اکثر غلظت یافته بود بخورم مالم است و اگر کمر
شام عقبه و سمول ده و هم گرایتم و بهامه کار را بکند
بهدن که کنگر جوک بهر موم هر یک در می جو کوب سرد و خورند
ماشتا بخورد و دیگر تربت بالاد درخت میخند رفته است از

در باور بالی در مانند اوزر اسبان رسد میکرد و پیش جوی بدین
بوزنه تنگ انگشت خود از اسبی کرده نیزه تنگ خنجر
نقد کنار صحنی بکعبه بندید دیگر تر بعد ترکش اندر بر صحن
کم سرس کعبه سنگ فلز بزرگوفته سینه در اول بزرگ بیده بندید
نقد بخود یک باب بنمایم کوده از در یک تنگ کشیم کند نصف عرض رود
در هر طرف کشیم کند تمام علت دفع شیوه در بعضی پوستی لیه
در بالای سناب و باغی باشد غور زده بکعبه بخوبی گیریم در دم
استند بکرم کثیر سینه شده تا یک کوفته سینه باب نقد محو
حب بندد و تن زره بد نیزه نام است دیگر جمع اسلحه زره نام
در زلفها بویست بملله آمده جفته نیک بند زره مدبر نیمه نیکوفته
بخش باب ادان مقدار خود خوب بندد یک بخود و طریق مدبر خود
زهر آن فست نه زهر را در شیر کاه و جوش ندها زهر نرم شود و نور
در و جلد خود باز را آورده بخام خست کند کوفته سینه و فلک ناند دیگر بجا
چنان بکود هر یک برابر و نیم هم خورنوس در حشمت بید فست
نیم اودم در زلفها نصف تا دویم یعنی محبت کفیه جام نهند
در باز بزرگ زده نیزه او یک حب بندد خوراک بکترنج بکیم
در دهم و سناب و بر من نه زهر شده حلق شود و نیکو
در نیزه نام است دیگر ببار بکود و کهنک عافه کردی کوه نیکو
از طریق نهم بکشد در هم را مار یک بیده در جوش نده

در باور بالی در مانند اوزر اسبان رسد میکرد و پیش جوی بدین
بوزنه تنگ انگشت خود از اسبی کرده نیزه تنگ خنجر
نقد کنار صحنی بکعبه بندید دیگر تر بعد ترکش اندر بر صحن
کم سرس کعبه سنگ فلز بزرگوفته سینه در اول بزرگ بیده بندید
نقد بخود یک باب بنمایم کوده از در یک تنگ کشیم کند نصف عرض رود
در هر طرف کشیم کند تمام علت دفع شیوه در بعضی پوستی لیه
در بالای سناب و باغی باشد غور زده بکعبه بخوبی گیریم در دم
استند بکرم کثیر سینه شده تا یک کوفته سینه باب نقد محو
حب بندد و تن زره بد نیزه نام است دیگر جمع اسلحه زره نام
در زلفها بویست بملله آمده جفته نیک بند زره مدبر نیمه نیکوفته
بخش باب ادان مقدار خود خوب بندد یک بخود و طریق مدبر خود
زهر آن فست نه زهر را در شیر کاه و جوش ندها زهر نرم شود و نور
در و جلد خود باز را آورده بخام خست کند کوفته سینه و فلک ناند دیگر بجا
چنان بکود هر یک برابر و نیم هم خورنوس در حشمت بید فست
نیم اودم در زلفها نصف تا دویم یعنی محبت کفیه جام نهند
در باز بزرگ زده نیزه او یک حب بندد خوراک بکترنج بکیم
در دهم و سناب و بر من نه زهر شده حلق شود و نیکو
در نیزه نام است دیگر ببار بکود و کهنک عافه کردی کوه نیکو
از طریق نهم بکشد در هم را مار یک بیده در جوش نده

[illegible]

[illegible]

از خاک

2

卷之四

۱۰۰

و غلبه آن بر آن است و تقدیم حمیت بر قوه ناموس و اولم قوت یافتند
مقدور بر تیرد مرغی بود و اگر در حساب زیاد بود موفقت آن ظهور
ناب بود خوردن غذا را که راحت بود است و اگر کم بود خوردن و اگر بدن
مادیریند کم بود و گزده و مانند آن مثل تنبلی عقیقه باشد و غلبه
رأب تنگی نفس خوردن خاصه اگر با ریه باشد و تنگ و مانع و یا نیز
که اول زله و لرزه دانسته نامحسوس است و خفون نامحسوس که سر
بام جنب است و چون بداند که ریه باند و اگر ریه بداند که نامحسوس است
از ریه که جذبه کلبه عافه بود و رخت کند بهتر است و غیره و
از تمام مدله طریقی است باید که خوانده و خواند باشد و در وقت
خواندن چهار ماه گذشته است و غلبه و وجودها می باشد و خوف و پاکت
و مادر پاک بود و هر یک از یک به از او بود و شنید به یکدیگر
متغیر نبود و اما باید که از ریه غلبه و اولم قوت یافتند و در وقت
بیر و قدح را بپزند و در ظرفی بپزند که سراب تمام باشد و در وقت
دوید و آب روز شش تولد بر روز چهارم تولد عافه است و از روز ششم تولد
به بعد از آن هر تولد که چهارم تولد تا آخر شش تولد در روز یکشنبه
داده باشد بعد از هر یک از ریه بر یک که از خفون است و در وقت
دستگیر از حسابی باید روز و یکشنبه و در وقت از آن فایده کند
از تار و یکشنبه و در روز یکشنبه به یکشنبه فایده داده باشد در روز
از ترکت و باور و با هر حساب باید که حساب از آن یکشنبه و نیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشته های دانه و دوده و کلستر کرم انچه خورزند و کرم دراز نام الفان
که مشا صحت باطن را مرض متوقف کند مات صرع کما هو صرع و از قدیم
پیش از یاد سانه و دوده و کرم که به حال خورنده و سانه و دوده و کرم از زردی و بلغم
بن در بروج اشی که بشند و کرم رقیق بلبل بند باریک است و در عرواق
مستمر و حال لغت و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
که شمره نزع است معدنی و حیوانی و نباتی معنی با چوب است
سم الفان و دوده و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
در حال آن و نباتی نزع است کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
در کرم و دوده و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
چون زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
و جانور است در زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
برو پاشند و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
صاف کرم و دوده و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
در کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
تلف می نماید و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
از دوده و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
در کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی
و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی و کرم از زردی

[illegible]

پاست که کرده یا بر دست نمک زده کنند دیگر بر آتش میسوزانند
 تخم خشک را با آب نمک بمالند و دیگر دفعه کف زهر کل را با
 بون ماه یا آتش کرده کنند دیگر بر آب و سرکه زهر سم باخام
 از تازه تر می کشند و از خاک بر نموده پاست می کنند و در
 خود مقدار چندم روز بر یک دوانه که بزرگ عدست در آب
 است در خور یا خورنی دیگر کوفته بر آن مخصوص است و روزی سه بار
 و بعد از خوردن و بعد از یک دوانه است پس باید که چاه روزی
 اندازند و آن نمد و چاه را دانه بعد از چند این عمل است
 که نفرت از آب نماید و حالت مانند دیوانگان رود و بعد علاج
 از بدن که هنوز زخم تازه بر شیر آب بر زخم بمالد و دیگر مغز بنفشه
 کوفته با شکر و قند یا آرد و نمک بخورد و بعد از خوردن سه روز
 دیگر غنچه آن خارج شود و نفکارد و مقدار پنج اندازد
 پاست نیده بخورد و دیگر قدر شیر آب بر جوشانند و بعد از آن
 از بدن آب برکت و توبه بقدر قوت که بخواهد و دیگر
 و قدس به هر چه آسمانی می آرد و دیگر خراشیده و بکشد و در آب
 چند روز بخورد و دیگر مغز کنگره و سرکه کین خورک مغز تخم کور
 چ که کوبد تخم پندل شکر مغز تخم کور و هر سه در دم
 بکشد یا در دانه در دم بکشد یا در دانه در دم بکشد
 غذا و نمک خفته به یک چهارم و خوراک باز زده خورده
 چهارم و باز در دم بکشد

۵
۳۰

Handwritten signature or mark.

تورک

روزنامه سه شنبه باریه غلوه خولوا با جهلم روز چهارم و دوم
 روز متواتر خولوا غلوه گوشت مرغ و بیره و شرخا با بودیه و غلوه
 در سوم چنانکه فردا کوره و جالو و زرین و شرکات و بلدر
 و سم الفار علی بنه دانه کوفته بخینه تر قدر که نوازند لیر خوبه
 بخولوا و بزرگ در دفع زهر و هتور و سبک بنه قدری بوده در غلوه
 زرش و انداختن کوبیده و کیکس و دات سروش اند بار اول
 مرغ خوراند و کربا و کانی سلو در خاک کینه کم بخینه درشت ماسیه
 لیره آن در حلق زرد و فروید و بزرگ معر جال کوطه خورده
 در دفع پیش کا و پیش خولوا و دگر که که دهور و سبک خورده
 با مار کزیده نو مغر خینه اینه چار دام و راس میده بخینه خولوا
 و در بلدر لیر خورون و شرک و خارش و شمع میدارند و شرابی
 کینه برین مال و بزرگ املی با جونت صاوند و بزرگ ماسیه کاه
 آنس که در من که کا و پیش اینی بنه برین مال و قدر بخولوا و دگر خور
 و بزرگ در کاه پیش آنس که خولوا و خرباک خور و خرباک میده برین
 مال و دگر با جونت منم میده و دگر آنس که خرباک خورده
 زهره و بزرگ شمش و کاه کاه کاه و دگر در جلد میده کاه کاه
 با لطف آن صاف کاه کاه و دگر که زهره و خارش و
 اکس داشته باشد و خرفی و خرفی و خرفی و خرفی و خرفی
 سبانه بوده طلا کند و دگر از خود و دگر از اینه کاه و دگر

در دفع پیش کا و پیش خولوا و دگر که که دهور و سبک خورده
 با مار کزیده نو مغر خینه اینه چار دام و راس میده بخینه خولوا
 و در بلدر لیر خورون و شرک و خارش و شمع میدارند و شرابی
 کینه برین مال و بزرگ املی با جونت صاوند و بزرگ ماسیه کاه
 آنس که در من که کا و پیش اینی بنه برین مال و قدر بخولوا و دگر خور
 و بزرگ در کاه پیش آنس که خولوا و خرباک خور و خرباک میده برین
 مال و دگر با جونت منم میده و دگر آنس که خرباک خورده
 زهره و بزرگ شمش و کاه کاه کاه و دگر در جلد میده کاه کاه
 با لطف آن صاف کاه کاه و دگر که زهره و خارش و
 اکس داشته باشد و خرفی و خرفی و خرفی و خرفی و خرفی
 سبانه بوده طلا کند و دگر از خود و دگر از اینه کاه و دگر

و در این کتاب و این باب از این خطه در این باب
در این باب و این خطه در این باب
در این باب و این خطه در این باب

[illegible]

سید

نشان از این پسند از خوردن مسهل سه روز متغ و بر تنه بدین مال طلا
که دفع شود زود و بهیولیت متغ شود و بعد از آن در متغ و مسهل
صغیر صفت متغ و زنده صغیر لغت لغت خشم کاسین بیکر دته
در سرب صدم الی ای تو بخود و سپستان بخت دانه همه سو در
علاکه آب جوشانده تا به نیمه اید صاف کرده بقند شیرین
بهم گرم خفیه نماید خنده از رخ جوان پاکیزه جلوه و کینه تر دیا
بی شک به مشاهد شود و بهیولیت صغیر لغت لغت خشم کاسین بیکر دته
تر نهی پنج در نیمه ام صاف منع میاید صغیر در لغت خفیه صغیر
صاف کرده بقند سفید شیرین کرده و یا بقند میاید صغیر صغیر
لغت و کینه تر صغیر هم در صغیر و مشاهد بکنم صفت لغت
رنگاب خشم زده صغیر پوست بلبه ج بد بخیر هر یک
جو کوب کرده در سه دی و دلم آب جوشانده تا نصف بیکر
بخورد تا سه روز چهارم روز این مسهل بیکر و دیگر ملک چهارم
در حله جوشانده ملک نامند بخود صغیر و در دم کوفته بخورد
در دم تا سه روز و اگر کم بخورد سه تا سه با قدری خفیه صغیر
بلند و بالایی ای یک کف بیکم بخورد و بعد از صغیر
صغیر قلب گرم یک کف بخورد و بهیولیت با یک کف
دیگر هر قای بهیولیت کتاب صغیر تا سه روز بخورد و بهیولیت
بیکر و مشاهد بخورد و بهیولیت چهار کف تا سه روز بخورد

و جمع شده
بهیولیت

تر نهی و روز
مسهل بخورند

در یک کوزه
با آب سرد

کوفته غنچه در کاسی ب آب غنچه در قهوه ای دفعه مخلوط ساخته نمایند
اگر به حال خون و بلغم باشد نفع تمام دارد و اگر از خشک باشد بهتر
است و دیگر سهیل بلغم و صفور و عصاره الوند ضعیف و دفعه
قوی را چهار سرح و یکدم قند سفید و شکر آب کم بدید بعضی مردم بل
بلغم در سینه است باشد دفعه بلغم نماید و بقی برمی آید دیگر تر
سویخته پوست بیدار یک نیم تونر نمک سیاه یکدم شکر زری یکدم
شکر یک خوراک است که کس در طبعش او مضرب است و باید که
در نصف بیدار و از آب گرم بدو فرساید دیگر ترید سفید و سفید
مخوف که در خون نام یا کما و جرب نوده سبب بلغم ترید و کمال
هوایک در دم نبات چهاردم نفوس زیر این لور قی بلغم
در نفس و مردم بدید خاصه برای صلیات بلغمی و بلغم غلبه یکدم
باید در د و دیگر دوازده ابرید خنای و زرد نفع بلغم رساند و بلغم
نفع کند ترید سفید مخوف ده درم مسکه ریحان یک
درم نبات برای خوراک چهاردم لنتین خوراک برای مردم
مخوف نفع است فصل سوم در قیاس خفیف و غلیظ چهارم
اظهار است بلغم مردم مقدار است را از ای حفظ صحت باید که
تخم معوضه چهاردم اینون بیدام نمویانم چهاردم فصل معوضه
سیحون است زرد خوراک نیم افاده است دیگر بلغمی لطیف
یکدم لایم نوده سبب ما در د و نام شکر و سبب ما آب گرم خوراک و بلغم

[illegible]

[illegible]

محمود ابراهيم

۶۰
 تمام کرده اند. ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴}

[illegible]

[illegible]

10

2

2



[illegible]

[illegible]

در بعضی وقت که در تن باغ ملغی و کبود و سرخ و نافع و مرمر
خیزد که در تن به دست نماید طریق بعضی سنگه انش که در بعضی زقوم
حار دارد خیزد زده سنگه کوفته بر کنند و از نو به کل حکمت کمال
مالیده و در افتخار کرده و در یک سبب با جفت و تنه آتش
هر که سرد و نوبه یک زرد و در بعضی کثرت سنگه نه یک روز بیشتر زقوم
سختی زده در باغ زقوم به سوزید و کور آتش به رس جرابکس
سبب و سگاف و قویا و سبز و زرنج طلق و چون کل
از برای دست دوم در یک صلیب زده بشیر و تهرسی نماید در سینه
و لقمه آتش دهد چون سرد و نوبه میزدن آتش یکجه که در هر یک عمل
میکنند آید رس آتش به این نوعی برودن خفت امید که از نو
بلی بگویند باید که ریم آینه با این دست باشد تا حاف شود
نمودن بعد در سینه بگذرد ترش کرم غوطه میزدند و حاف میفت
به آتش اواخته سرخ فام کنند باز بر کوره سرد نماید لغده آنرا
در کوزه نان ترش اواخته خفت روز بگذارد باز یک روز در
در لول یک کاه و در میر نهند ترش و سگاف زهرم
ملفت از سبب دوازده سوما که نباید نشهر بر آب و زرد عسل
بشیر و تخم تا دو توده روز یا چهار روز بگذرد و لکه ها را خوب
سنت است به بد به بشیر و بزرگ و بر آب و بویوت بکشد و در
در دوش نخته در کوس انداخته و در آتش فوت به حاف

۲۰

۲۰

[illegible]

مقدم

[illegible]

حضرت اجماع

میں نے

[illegible]

[illegible]

برایک توله یعنی زعفران که با کوه خورشید می‌رود و در
 نامش برکت است توله یا قوت مرغ و یک هم می‌جوان و ورق طلای
 کند و شک و خیزد بر یک کلام و ورق طلای که در دم نرسیده و دم
 مات است و دم معجون است زنده خوراک باشد معجون نوشی و در دل و لور
 با مرغی بخار کرده و دل و دماغ و جگر و دیگر اعضا را نافع است
 خاصه بر ریه که نفی القوم و دوق و دویو را شربت تمام دالو با قوت
 یک می‌شکست از آن هم قوس مرده و پادشاهانه که با سبزه الطیف طایفه
 نقد ملک زعفران زنده بر یک است و دم که سبزه می‌جوان در دوق خورشید
 سبزه حایه با ورتجربه و معجون ندر زعفران و دوق خورشید و
 ترنج زنده حایه زنده بر یک می‌دانه خورشید بر یک است و دم که سبزه
 یک و دم ورق طلای که دلیک شیره لاله با لور پرده و سبزه طایفه
 و نبات و حایه بر یک است که لور ادویه بدستور متعارف است و در دم
 می‌شکست با سبزه معجون کوه که بر ریه نافع و دلیک و شکر و
 در دماغ و حایه تمام دارد و در دلیک که سبزه حایه کوه که
 کوه که در دم مغزینه در نه می‌دانه حایه و در دلیک افیون یک است
 سبزه کوه و تیم که کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه
 سبزه و در دلیک حایه که در دلیک که در دلیک که در دلیک که در دلیک
 در دلیک حایه که در دلیک که در دلیک که در دلیک که در دلیک
 که در دلیک حایه که در دلیک که در دلیک که در دلیک که در دلیک
 که در دلیک حایه که در دلیک که در دلیک که در دلیک که در دلیک

روم
 سارا

۱۵

جوزیہ

[illegible]

[illegible]

مجلس المجمع

مجلس چهارم در بیان فضیلت حضرت علی

[illegible]

فصل در احکام و آداب

جہانگیر شاہ فوجی سربراہ

[illegible]

حسن احمد برادر امین و صاحب

卷之六

فصل بیستم در بیان امور دیگر

در این کتاب که در هند خود این کتاب بقول از قوم فارسی و ساسانی و سیرت
 از این کتاب بعد از فوتی چهارم حمله به بلاد از این کتاب با کمال جوانی
 سکاف و پست و پست است آن روزی نم ننهادم حرم یکدیگر
 موم و کبر لفته و دویه آمیخته برشته شمع زنند و اینچنین بکشد و بعضی
 و دود و دهنه باغ با شهاب بکوزد کانه است مرا و بکشد کاند
 شفق رضا فی شمع شفق از عفران یکشمار فلفله فلفله
 تخم سبزه شفق و سبزه شفق خوراک یکدیگر از معرتم
 بلاد و معرماند با فضا ما را این طریقی سختی ما را این طریقی
 ما را از شیر و ترند نیم با و صاف یک آب بچون صندل آنرا در دست بکافور
 دو ماهه فقه عقیقه پادشاه کلاب چهار توله در یک کرده و در یک کاس
 بگردنند بکوتوله با و توله میبخت غایب اگر سبزه معرماند ام چهار توله و سیر
 خشت بکوتوله معرماند باغ تر همه و معرماند تمام کتاب خیر العباد
 تمام معرماند باغ تر همه و معرماند تمام کتاب خیر العباد

در این کتاب که در هند خود این کتاب بقول از قوم فارسی و ساسانی و سیرت

در این کتاب که در هند خود این کتاب بقول از قوم فارسی و ساسانی و سیرت

[The manuscript page contains dense handwritten Persian text in a cursive script, likely from a historical document or chronicle.]

بارش و چهار در بیان توضیح ادویات بران هندی بدانند و حکما
 یونان بر ادویه را چهار درجه است و درجه اول و آن عبارت از آنست که تنبلی
 تا پیش از آنکه زردی حرارت برودست محوش گردد و وقتی که تکرر استعمل
 درجه دوم آنرا گویند که تنبلی اول نمودن فوطن فیهم اثر آن قدر که فوطن
 نیز بحدی که مضر است و درجه سوم و آن عبارت از آنست که تنبلی اول ضرر
 عارضی بقدر و مورتش منجر گردد و درجه چهارم آنرا تنبلی اول نمودی
 باشد و فوطن بدن که در جنین کافور و صیون و انواع زهره بادی
 ادویه از آنست که هر گاه نسخه دور شده که در یکایم نرسیده و او را دیگر که
 در خاصیت باین مقام تمام او اندازند پس این دوا بحدی که دور باشد
 است و قول در بدل گفت که اگر داری نیافته خود بدل شتر او و آن
 آن پنجوی و بدل ورق دیوانک و آن ششیم آن باشد و معده و دوا
 در هر دوا و دیگر باز دوا تحت عبارت از احساس بر ادویه است
 در چهار شغل اظهار است بلکه بموده در هر شغل اظهار است
 مفقود و حرفی دواست در شغل آن فصل الف اما یونان چهار
 شریک در بندر سیمه گویند سر خشک درجه هم ایام بندر
 کانی خوانند سر گشته در درجه اول خشک است در هم نیم اهل
 بارش بار سرد و کوبی هو سر گویند گرم است و خشک در هم
 در نیم بندر است رنم گویند معتدل است در گرم و سردی و نه
 مقول قلب و دماغ قلب و حرف و غیر حرفی و بر استعمل کنند

طریق سوختن وی آست ابریشم را بپوشد و نشانه کند و در یک نو
 و یا امین نهد و طبعی بر سر آن کند و در یک نو نشانه کند و در یک نو
 در سوخته کوه و اولی استخوان وی است و متوقف کند و صف
 متوقف است که ابریشم را متواضع کند با یک تری و بعد از آن در
 باغ یا صلیبه سخن کند و دیگر استعمال ابریشم است در آب
 و در آب کشی نرم بپوشد و بعد از آن صاف کند و با آرد
 بیاض مندا بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 ترخ و مندی بخوره و مده کانگری گویند کرم چنگ است
 و گویند کوشش وی سرد است در درجه اول اندک و می
 اصل مبدی است اجاص الوه صیاه خوانند بدل آن عمر بند
 احضار (بقه سرگین) کا و آخر خلل مامون مندی سوزنی
 و کند شیل و راج منس و او کثرت بقه از تخم کوه کلاه حوا
 و نزد بعضی کلاه سر داله کرم و خشک است در دویم بدل و صد
 است ازین الفارقی منس به جز کوشش شد و نه موب
 کند و دویم سرد و در درجه اول آراک مری بند
 پیلور از درخت بلایین و گویند درخت سم است کرم است در درجه دوم
 خشک است در اول آهن بود و مندی مور یون و مور یا نمیر حوا
 سرد است در درجه اول خشک است در درجه دوم بدل و در

سرگین

توت است از فاس پنج بند بنام سرد و خشک در درجه سوم
سفید پنج بند یک کلمه سرد و تر است در اول گوشت سفید
چون که کبر است سرد و تر است در اول اسارتن بار سینه سینه
خوب است که گوشت گرم است درجه سوم خشک است در دوم اسطوخودوس
دوستان که گرم و تر است اینها سفید و معده و مانند و گوشت
سبزی گرم خشک درجه اول و خشک است در درجه سوم قافله
بدل آن فرسودن گوشت سرد و گوشت است اسفیل و عرق بار
دشته بند کاندرا و کندی که عاقلان از وماندی می سازند گرم
و خشک در درجه گوشت درجه است و یون فارسی شیر دشتی
گرم و خشک است اسفیل و قندریون شش گرم و تر است گوشت
راستین به حیت بدل آن بوزن آن پوست پنج کلمه درجه اول
گرم و تر است سفید بارسی این پر مرده گوشت گرم است در دیگر درجه خشک
در و درجه اسفیل و بارسی خردل سفید بند رای گوشت
گرم و خشک است در درجه است و بارسی سفید درجه
از ریزی و شرب سرد و خشک در درجه است و شرب عرق فارسی
را و فی بند وی سفید و رشت بند بی میل و گوشت است
سرد و خشک است گرم در درجه خشک در یک درجه است
جوک به کف فی او داشته بند می جهر خوشبوی گرم در درجه
اول خشک در درجه است و بارسی گوشت کبازا گوشت است

کبر و هندی کور گویند امطرک ضعیف ز تن درخت متقل و نوز و نوز
 و آن که نوع است سیاه و یالسه سیاه سدر اس و یا نوز
 بزل آن چند بسته اصابع الاغوص هندی جورا بطی جورا
 در اصل اسوس بند حیثی مده معتدل است اصل السکن به سوس
 اصل الکبر بارسیه پنج کبر خوردند و بدل آن در ادویه سحر جلوت
 اسکی لعل یلای سدر کا نجیب و مستخر خورند اعطای طب سدر
 بنامه گویند کرم و خشک است در دیر دوم افستین و در ستر و
 بد نسبی آن یقویت اسرافل باقیم و زنی آن سیاه افستین و کاس
 بیل و از سبیل است و طایر کرم افستین و بزی و بزی و طبعش گرم
 و خشک است در دیر سیم افستین و بزی و بزی و بزی و بزی
 در چهارم و خشک است در سیم و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه
 تخم درخت خار در است اویم را بد و در جاف است کشتند و بقیه
 گوید صمغ او مست بدل آن خضض بود یا صندل نو و بقیه و بقیه
 اقویع المرام الهندی نار خشک ناکس کورند افستین و بقیه و بقیه
 مر موی گویند اصیل الملبس سیرک گویند در دیر و بقیه و بقیه
 را بد و در غن متکند هم خشک است در اول بدل آن بوزن آن بدل
 ناکس و بلیج را بندر اند گویند سرد است در اول خشک است در دوم
 امیس و از انواع راز و یا نه است و عجایب است بمن است که این
 را بقیه و بادیان مطلی سرد گرم است در سیم و خشک است در اول

انچه موده معروضه راجع درسته نوعی از دست مندی کهنه بنام کومند از تو
صنع چرخ نیز است و این بنام یک نامند در هند و حو کریم است
در اقصای و حکم در حرم و مستهل و بنام و بدل همون صبر دره انچه
هندوی گنن کرم خنک است در حرم انجمن درخت در نوره هندوی
پشت چرخ اندر چهار روی گیاه است لعل و در سینه او
لعه سنج کرد در سر است در اقصای و خنک است در حرم الفتحه
پیر مایه کوره راجع کند در شکم رو شیر گرفته لعل در بون شتاب
جنوب است بخود انچه با کس از اقصای و خنک است در حرم و در
جنوب انچه سیاه فام کعبه میده کشی ترشی از در طعم است
ترش از اسفصال کنند بر درخت در دویم و خنک است در حرم و در
سوسنی رسا مکن است کرم خنک در دویم و خنک است در حرم و در
مقویات و شیرین است با بونج بار سینه با بونج
انچه در کور شد بنام میده کرم و خنک است در اول و نون
در حرم باد انچه هندوی مکن کومند کرم خنک در حرم موند
با رزه بار سینه پیر کومند بنام و زه باد او در سوسنی ایضا کومند
هندوی مکن و حو انچه خنک کرم است در اول و خنک است
در دویم باد در جنوبی فارسه مالک کومند مندی بر نام و خنک است
مختلف ریاحی و سیاه به شود در ریاحی در اسفام کومند با بونج
خیضیت مفرج و مقوی است باد و روح کومند خنک و در یک

در تنه خنجران مادان هندو سونو کومند کرم است در دره درخت
 خنجران در بکده برنجی سف قسمی رفتن است هندو کومند
 بدل آن در دره سپر از رخ است و کومند افسنی بر طایفه هندو
 هندی قنار خردس پر سادری هندوی رنجی و س
 خوانند و در بعضی دیار معروفند سبیل است در کنار و جاه
 میروید ^۳ برگ در هر تنه داشته باشد بزرگ گاهندی هندی
 مای برنگ کرم است در اقل و صفت در دوم مذکور از هر
 باشد بزرگ کرسیم کرفش هندی رجه کرم و خنجران
 در دوم بزرگ اندام کرسیم کرسیم معروف معتدل در اینج بعور
 خنجران است بزرگ کرسیم کرسیم امیر میل بزرگ السداب کرم سدر
 و میل آن سداب بود بزرگ کرسیم کرسیم کومند میل آن دم اللوح
 قنجران بزرگ کرسیم کرسیم کومند میل آن کرسیم جوجه بدر اللوح
 کرسیم و میل بزرگ بصل کرسیم بیا بزرگ قنجران کرسیم و سدر
 دوم بزرگ هندی خنجران کرسیم کرسیم کومند هندی خنجران کرسیم
 در شصت است در دریا میروید چون هوایا بد سرج متخوش است
 بستان آن فرزند قنار خردس کرسیم کرسیم هندی این مای رنجی کرسیم
 خوانند بصل بیا بزرگ بصل کرسیم بیا بزرگ کرسیم بطح
 خنجران هندی بزرگ بصل کرسیم کرسیم کومند کرسیم کومند کرسیم
 کومند بزرگ بصل کرسیم کرسیم کومند کرسیم کومند کرسیم کومند

کرسیم
 کرسیم
 کرسیم

باد بکومند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نرمی این مین فغاف و بودینه زیرا که چون بودینه در کوزه و شیشه آن مانند
سبزه روید و مانند بکره و دیگر نقل کنند فغاف و بلبش و بابک و سوس
شاه ترخ شاه تره و هند و ماسه و کونیه بیت پاره کرم خراش و در کوزه و در آن
در جریب و بیاض کبک نیم وزن سنگی و چار دانق وزن آن بلبل زرد و بود و بود
مسطر بر آن بوزن آن ماز و شایخ باریش و نه کونیه سنگ خرد که بسیار
و زرد بکنند و از آن و بند و در سینه دوز و بفرمایند آن موز و در آن خسته که بود
ببار سنگی که بود و در آن سبزه و در آن نیم وزن آن در وی کوفته یعنی
شکاف محرق و چار دانق آن تو ط بود و شاه و دانق سیاه و در آن تخم کنبه که
بندک خنک و تریه که در آن که کونیه که بپزد و در آن سبزه نیم وزن آن موز و
تایه بسیار که آن فارس غله است و در آن که کونیه که در آن باریش و در آن سنگی
خونیه که در آن کوی خود و در آن سبزه که در آن موز و کرم و خشک و در آن
در جریب و بیاض و در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که
کونیه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که
بپزد و در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که
در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که
کونیه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که
ماد و در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که
ماند سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که در آن سبزه که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فقد است نمودن جانور است که زمان ظهور آنرا هر چه در هر
و جانشینان نموده و آن ثمر است غفدر رح انقدر و در وقت
و قایل است بر حدیث سواد و قلیه میگذریم و تو حین را افزاید
و قطع نیست و منم نمک قلمو باطنی قلمو بیاد و دل
است از تمام قروا زمان ظهور را خواهد قلمو نموده است
از ترکان خا است و نموده است در رقص و بدل در
در هر و در که از در بود با بود است قلمو شمع و قلمو
نمودن باطراف کاوه کار کنور نموده قلمو و در آن
در هر یک نموده است در تحت آبوز و در و در
تخم آنرا یا تخم کدو یا تخم قلمو کار است بود از ترنج است در
و در است سوزن بهر رسو نموده است کار نموده است با در
کار و آن حرفی است انور نموده قلمو کوه و کاهه مانند آنرا نموده
نمایه است که بر یک کسین و در است به و با طرف است
دید آنها نموده است با رنج و یک نوع از آن آنرا نموده
از و است بر یک سوزده باشد و زمان کار و مانند خراشید و غفدر
خور در تر است و در که بر یک کسین قلمو نموده است با قلمو است
آن عمل است بهر قلمو است و مشهور در زمان قلمو است که کار
زمان است که زمان ظهور آن سوزن کوه نموده و خون از مهم
و در است تحقیق نموده که در کار و زمان و در است کوه نموده است

[illegible]

بیمار دغ است که کند و کند و مور گویند کندره عکس در می
گویند معنی مصطک کند و کند است که بی میزند و کما میهنل گویند
کندره مار سنج حرف آخر گویند کند خدایت در کتیرا گویند
و کند زو صبح کند و کند و معنی کند در حرف طبعش که در
تراست در درجه اول کوزه میوه که کوزه صبح متقل گویند
خس مهر که با نارس است و دهند در کوزه گویند گرم است در طبع
و خنک است در درجه رقیق خون را از آن است و در سینه و خون
که از روده بر آید گویند است و اگر با مصطک او بود خورند در روده
خفقال به قود و لو من که او بود با خور و لو منس سفید در حاد او
در سینه سفید است که با کند مصطک حشیش اکنون در کوزه میهند و لو
در خنک میهند و با آن که در کوزه میهند است در خنک رونی در روده
نمیخورد و در کوزه نکات است معروف بپای کند است
کسی میگویند سرد است در درجه اول گویند گرم است کسی
کسی میگویند که گویند کسی المعمر را ز سینه گویند کسی الصان
کسی میگویند کسی تحمل میهند گویند کسی ضامن میهند و در
کیم با رسته گویند کیم البقر با رسته گویند کاه گویند و در طبع
مرضه کاه گویند و در کوزه کیم البقر با رسته کیم البقر با رسته
کاه میهند گویند غلیظ میهند گویند و در درجه رقیق کیم البقر با رسته
نوشته است که گویند معطل است در روست و میوشت و در
بیمار

